



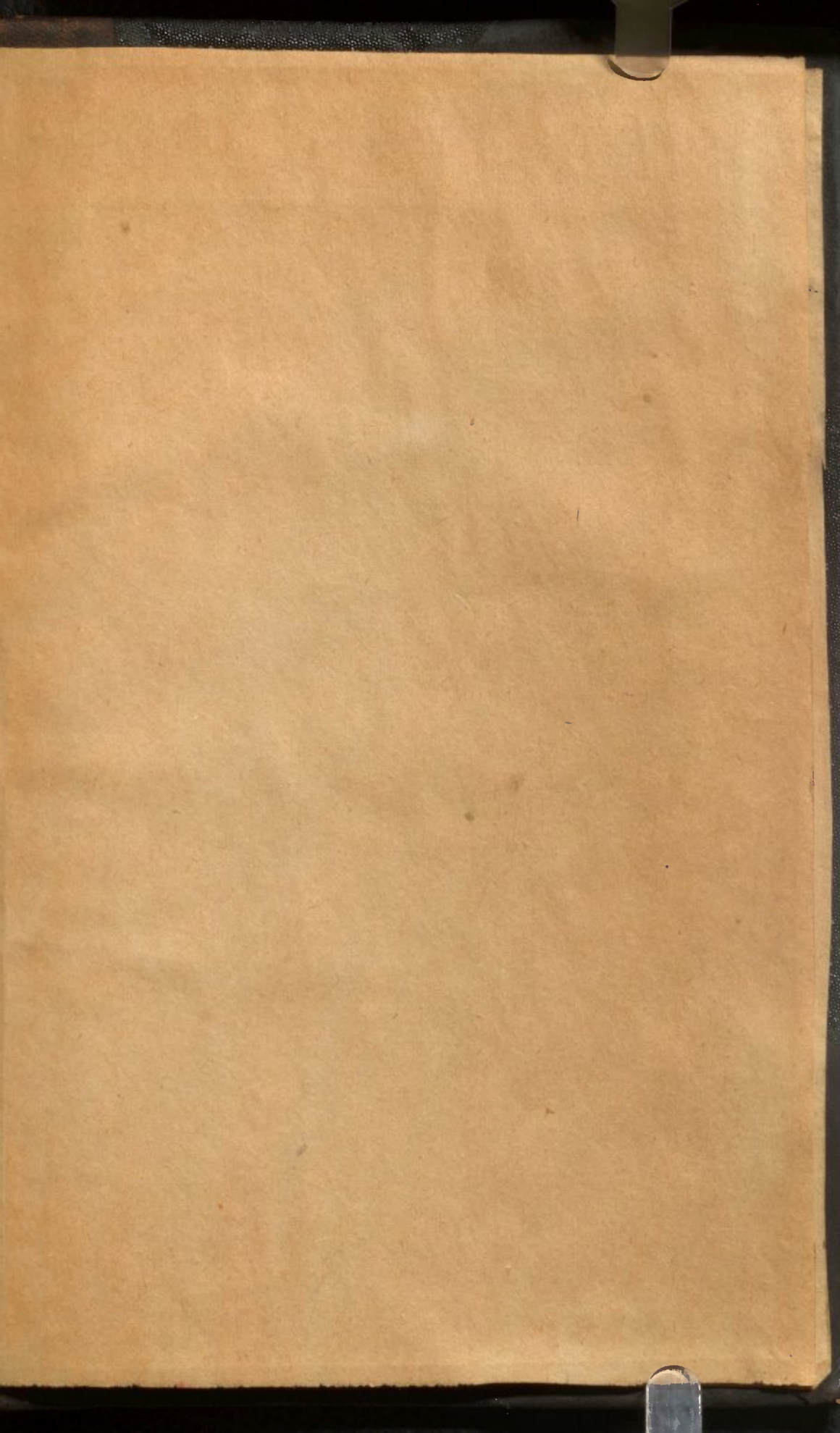
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

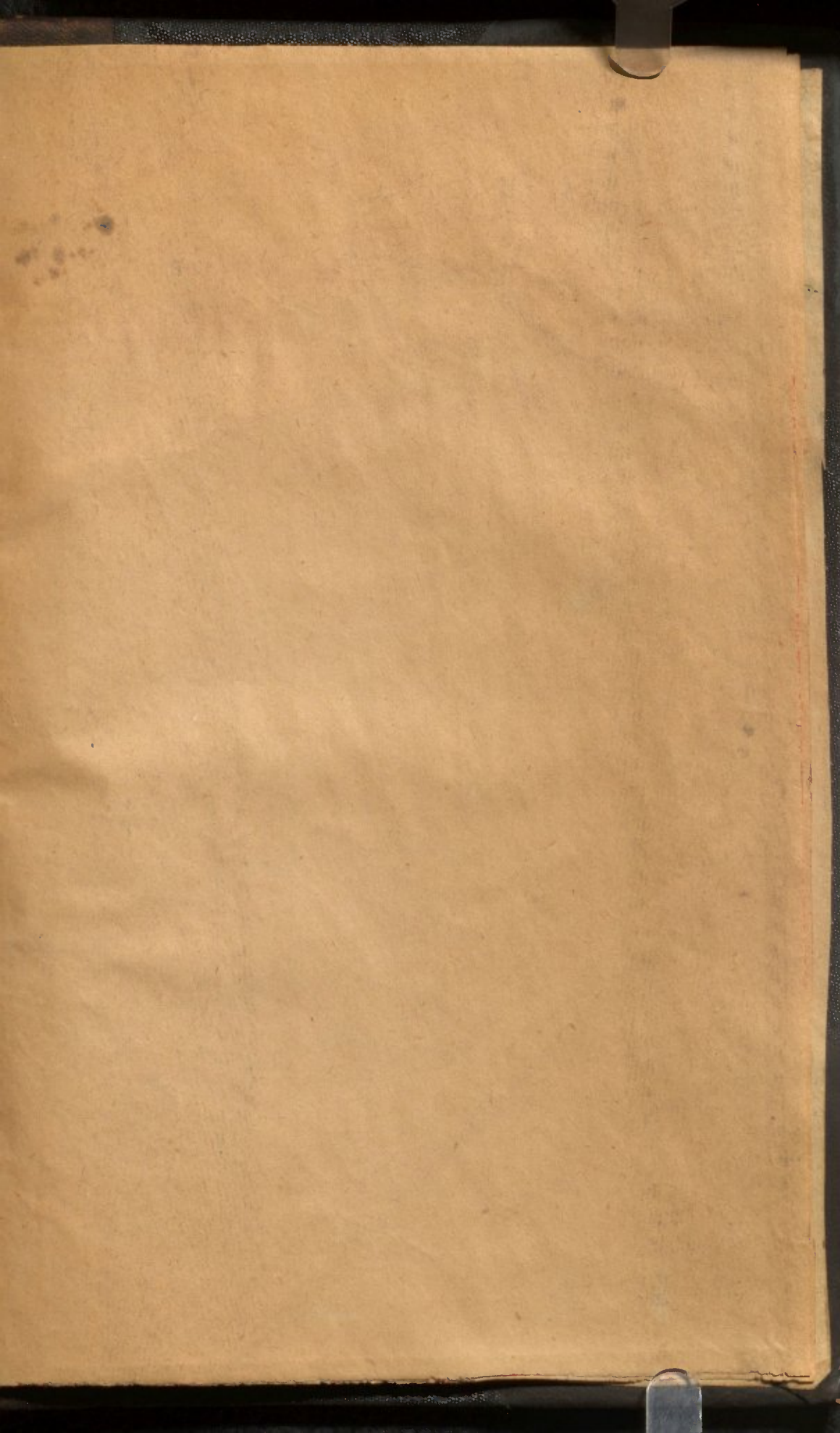
7785 70

MI

7785

70





P.

Shifa' ul-marad

Lucknow
15. XI. 26.
1941



مرکب نهبیاد

بسم الله الرحمن الرحيم

تختین کنم نوک خاوردن

بتوحید پروردگار میهنان

خداوند خلاق ارض و سما

که بی جسم دارد خان نه جا

نه سبب است آوراند از نمون

تهی از چگونگی حالی زبون

نه از نسبت است آفرند اولد

مگر قل صفاتش عبود الله احد

قدیمی که اول بهایت بد است

عظی که آخر بهایت خط است

بدازند اسبمان و زمین

نگارند صورت آدین

کنند آدم و نسل آواز خاک

دران کل نه جان و پاکان پاک

دهد گوهر عقل در بجه جان

نهد درد آتسین بد بهار سال

کنند هر چه خواهد کرد ایچکون

چو پروردگار رحمد او نده است

به میرد لغزان او زند

زید مرده از شکم او نیند

بچسبد که بی راحت و کینه

دهد رخ کابری و کاهی سفا

سجده

نسیب کرد و در کمر ستفا	گریمی که از فضل در رخ ما
که تریاک این سیس از آن ^{نماز} پد	نبا بدین دهنزهری پدید
مکار و بی حد جان کسان	کل را بنیای بیباغ جهان
مگر خاص بهترین آدمین	نرسندتد کیهی بروی زمین
که نرسند آروی این زمین	نه رخ می دهد درین آد مین
نکردد بد آرو چون حکم است	مگر رخ تقدیر کان لا اوت
نفا بانی از رحمت لا دوا	یفین است لکن ز فضل خدا
که فضل تو عام است و رحمت بیل	خداوند عفار و رب الخلیل
و که عدل اری سوزنی نثار	اگر فضل اری کنی رستکار
که اندر آن است عاصی حقا	کنند کار ما خود بند و سبها
ندارد ز نیکی بهمان سخن	بخیر آید فضل تو خیری دگر
بس با من را منز کار قدیم	نیج از فضل و کرم ای کریم

در نعت محمد رسول الله عبید و سلم

بر نعت و تنای رسول خدا	بر ایتم فسلم را به صدق و صفا
بر آن روضه ختم به عمر آن	درود کبیت رسانم ز جان

همه دین را برابر انداخته	که تیغ نبوت بر آفرانسته
بر فرز بسین مرسلان چو آب	سپناه همه آیینان بر آو
سکافند که ماه انکنت او	سحر حق غیب در آو
بابشای بر حاجت روان	دیده معجزه و راه گمبان
تنی تو طمانناوی کن رسید	چه وصف کنانین تن ناپدید
درود تو دارد همه به کام	شهاب سبکت به هر صبح و ام

سبب ساختن این کتاب

چین رخ پیر چه برده سپاس	سبب گوید از سازش این کتاب
که پس روز رفت بر حواله سال	سببی یاد کردم از آن جهان
نمکن داد احوال انسان میان	بگفت احوال خود به کسان
ز کالسه آهل حشر خجسته	بدل گفت ای پارسین مرده
که حج است دنیا و فرزند تو	دلم گفت ای پور علی اللیم
حواب علمهانی خود لفظ است	روان عزیزم ز تن زفته است
مصاحب نباشد مگر باره گو	زن و مال و فرزند آری ستور
کمی یاد نیارد ز روی تو	چو روزی نهفتی کسی دیس

نظر

بسم الله

ز سلطان تقدیر کرد و خراب	یقین است ملک حیات ای بسا
که از نسل انسان نمانده نسین	بسی بود هم نام و در جهان
ترا داد ایند چون طبع قومی	نصیحت بی بیست کربنوی
که بعد از تو ماند مگر یاد کار	کتابین ز حکمت نظم اندر ار
برون از هر خصلت خدا	ز بحر تجارت دری بیله
دهد بار فردا اگر این مقال	چو از خشم تنگی بداری نهال
نه صالح سود رخ تو بی خطا	سود و نفع از تو بخشو خدا
طلعت در نیاب راضی نمود	دل چون چین جان نواری شود
چین طب منظم بردم	ز طبع که من صنعتی دانستم
سفای المرص کردم این را حفظا	آسای نهادم صد بویست
مغزب ندارم از بر خاک	بامید آنکه خداوند پاک
تهانت گویی خدا یا آب ز	بدایه اگر قدر این محضه
بختر از سوده ز دار و یک	بیاورده ام من از ان اندیک
طیب از سوده بگوید و ا	فصل است معروف در سینه
ولی نیا طیب خاص بهر خدا	طیبی که کردم بسی سانهها

مرعی که ازین دوا یافته
دوای من ارتفع نیارد ترا
نیاسی تعریف رخ است
و یا بعد تعریف رخ بدین
چو نفع بیایی رهبر خدا
ولیکن چنین است رسم
مرا خود دعای تو باد بکار
آسید است بزقادر بحال
الهی سخن رسول بختن
الهی سخن نبی الهادی
محمد سه حله پیران
الهی سخن ابوبکر که آو
الهی سخن عسداد آو
کنند هر که زین طب بنده دوا

ز فضل الهی سفایا فتمت
مرا بد نکوی برای خدا
موافق برحمت نباید دوا
موافق بود حمله داروی من
بایمان سینه بکوی دعا
که در وصف کوسینه بدین
چو آخرت دهند است پرورد
که کمتر شود رخ من یا خیال
که گمراه را رهمون سیدین
حقوم الرسل ختم انبیا
که از علق روئیس سرت جهان
سده فاضل از حله یاران آو
الهی سخن دونا داد آو
شفای بخش او حسزاده مرا

بقلم این کاتب

کویین

زین یاد حکمت یرا تم قسم	سپاسی چو بر روی کاغذ تم
بگویم که بنیاد طب از کجا	بقول حکیمان ز رحمت شناس
بسیار سده در نهجهای کران	چو آدم پدید آمد اندر جهان
که رخ از بند نهجهای انسان برار	بنالید پس خدا و کلام
رسیده به جبهه میل فرمان چو	زادگاه آن جان ده آدمین
ز خواص اسببای و علل و کسب	خبر ده بادم ازین تخریب کسب
ز پروردگار کناه و سحر	بقول چمن کرد راوی خبر
به بعضی ازان عام حکمت نمود	بروحی و خواب و ما نام نمود
بگردن این علم باری عطا	پس ان هر یکی آمت خویش را
تجارت بسیکه گیر آمد بدید	از ان باز هر روز بر مزید
کتابهای این علم برداشتند	پس از تحریر به عاقلان خواندند
ازین فن هموار ساختند	بشکر دی اوستاد می شدند
یعنی است ان اسفندی نوسن	حکمتی اول حدافت نمود
چه گویم بکنش درین مختصر	پس از وی بر آورد بغراط

در کتب

قال النبي صل الله عليه وسلم العلم علمان علم الابدان و علم الادمان

زورگاه ان سروری مرسلا

دو علم است از علمهای یقین

فصیح عرب طب را فرداد

نیدانی که فخرتس ز قران روا

از ان علم آیدان بالائت

چو صحیبت بناست ترا آذین

بدیوانه و ابله و کنگ بین

نه ارطل ایدادی جروف

وجودت چو از رخ نبود نکو

بی موز حکمت تل علم دین

یقین است بیس از علوم الله

باب اول کتاب سفالین نجیبی دانشت بمبارت

بقول حکیمان سهندوان

سه چیز است کلات زج

زیاد و زلیخه ز احلاط دان

چین کرد روزی حدیث بیان

یکی علم آیدان دویم علم دین

مقدم ز علم سر لوعیت نهاد

بگویم که تقدیم اولی است

که علم خداست و کوس کر

بعلم خدا چون کسی دین

که محروم ماندند از علم دین

بمصرف یا بدیقان ذوقت

ترا باز دارد ز طاعات او

که آن خاتم است سر لوعیت

همه علمها دون طب سب پناه

باب اول کتاب سفالین نجیبی دانشت بمبارت

که چون داخله تلک و پند بیان

ستونما بگویم پین نوس

حدوت همه علت مردمان

یکی که ازین بر سه کرد و فرید
 اگر آن سه چیز است اندرین
 نشان است لیکن بموت
 به نزد حکیمان فارس نگر
 سه نه کور گفتند چون چهارین
 چنین است علامات آن هر
 یقین تلخه گرم است باد است
 نمود علت اندران من پدید
 کت درختی پوستش خود کفن
 زیادت نمود در بدن هر چیز
 چهار است آلات شرح
 بداند الزام سازا مین
 یکویم به پیست ز من یاد دار
 ز بلغم چه پرسی که ماند به برد

علامات تلخه

اگر رخ از تلخه حادث شود
 بود سنگی و سود روی زرد
 بود سرعت نض خشکی
 چنان است در مرض تلخه
 اگر درین باد باشد مزید
 بفرمود و انامی ز حمت سناس
 فریادت درستی و سکی بن
 علامات گرمی و خشکی بود
 ز سردی بساید رای زرد
 چو ماهی که تپا است با طیان
 به سردی بود میل او بزبان
 علامات باد
 علامات آن هم بساید شنید
 که بر عکس تلخه بگیرد قیاس
 زبان لافق نماید دهن

ز سواسی بهبوده کاهد مدام
 سب و روز ناله زرد و عظام
 سپرز بوا سیه ظاهر شود
 و لیس میماند روشن بود

علامات بلغم

علامات بلغم به پرسی اگر
 چین کرد دانای پین خنبر
 سفیدی زدنک رویش مدام
 بود قلیت حوع و جسم طعام
 و کمر گشت خواب می شکم
 نشت گشت خوبی پد بر دم
 بگری بود از روی حریص
 نه راغب سپردی و برات

علامات دم آبی خون

زیادت خون چواندین
 بود ملخی عیس سپین دین
 کرابی سیر می استخوان
 سودماندگی بی سنب زبان
 سب خبی بود بول و خرد و عیون
 چه بیض از جمله رگها خون
 دماغش بود حرکت هم کام او
 بخارده همه پسر م اندام او

باب دوم مزاجات طعام که مزه دار و

طیبان بد و سیمان روم
 به نوح گفته مزه در طوموم
 ز حو زره راجح حریص
 بود طبع آن بگری رفیق
 سیرین تیج مور خنبر

نموده معتدل فایض و هم نفع
سه چیز است مرکب یک طعم
نهاده اند اصلی بدن به اساس
بقول حکیمان وین معتبره

در دقت

زرد سردی عرق حاصله
بقالب بود حکم آن میسر
چنین کبر در حمله است باقیان
برایم قسمل را با فراص

باب ششم در دقت

علامات در دقت
حد و سس زباد و زرا خط و دان
چو در شرف طالع اقیاب
بیک در عروق همه نیم
چو خورشید روشن بود
با صاحب این رخ نبات
من ز بهر استتقیق بلغنی
سج و طفلین و در شکون
تروکن به سوراخ و بین ازان
همین نفع این گمائی دید

ترا تا بسیار نام خیر
ولیکن ز بلغم چنین است لسان
تو کوی استتقیق خنجره
سود عاخر از در داو شیر
سپیدی بدل با سیاهی
بوقت خودس با آید بکار
علاجی بگویم که ارد کمی
بکن اس در آب آنکه به سینه
سود دفع از فضل ریسمان
ازین درد دنیا سکته می دهد

ویله آنکه از باد دارونب

توارش نه در روز باغ

علاج درد

علاجی محرب بگویم ترا

بأنواع زدهن ستاو و کمر درد

چو خونهای که درین ستاوینی

ستان تیج او مبلغ از زمین

سپینک اندر خوار حسن

که بیرون نمود حمد آب آن

الکه نیم من آب اید بران

یکن نیم من دهن سمد دران

چوس ج این حمد را بپس

یدیکم کلین یا بدیکم نحاس

درو و خورد جمله چون ایست

همه روغن صاف در کعبه

علاج درد

علاجی محرب بگویم ترا

بأنواع دردی سر ارد ستفا

دو مانست رسته بی دوار

دو مال زنا یا بس صریبان

یکن اش با یک واکه بنیز

درو سس درم روغن کاور نیز

همه خلط کرده به بنی چکان

برون ارد از درد راحت رسان

تو عجب

کسی کوز دردی ست ای قرار

علاجی محرب زمین یاد داز

باز

که در هفت خوانند آنرا تیار	تو از بیخه انجیر خیش بر آر
طلا کن به پیشانی و کف پای	آب یکین ننگ در آستین
و راز نامه باشد ز خندل رو	الم که ز باد است لیکن برود
تراج در دیت ماند بستر	ششم کاو نو زد بمالد بستر
بود سبب طرح نیر بهتر از آن	همین نفع از فلفل کردن آن

باب هجدهم در دسه سام و برسام

بگفته حکیمان همه یک زمان	ز سه سام و برسام کویم نسیان
بغیر آورد آدین راز درد	که سه سام گرم است برسام
ز درد بنا کوس نالد مدام	بود درد سه سام را لاکلام
هوایی رسنان سودی تیر	بود درد سه سام در مخرج
ز درد بنا کوس نالد مدام	نمانت بر سام را لاکلام
اگر راست کویم تو از من مخرج	خظر نکلک با سندی این برود
که آنکه باروچ بیرون شود	بند از کین نوع کیو شود
پنیرص و دلبلیس ناطیب	بدلی که با غار نوح ای حییب
حجامت سه سام ارد و سجا	موافق بود داغ بر سام را

در دسه سام و برسام

باب پنجم در صرع نفی مری

چین کرد آمانی منین خیر	که مسکون بود صرع در صرع
از آن حاخر اند بوی عظام	بجز در همه عقل و هوش و کام
دو و چند ساعت بصحر بدن	تزارش بود بار اندر وطن
دو نوع است این روح ای ^{دو نوع}	یکی هست از باد دیگر بخون
باعاز این در در او روست	چو دیر پسته کرد لین لا اوست
نحوه دو افسد فیقال ان	دو امای بادی کم من بیان
چو ایند بر کین کر استخوان ^{نوع دیگر}	اگر هوش نمندی پس اورا
بروز که در بشره آید قسم	ببازوی مضرع بندی اگر
سود دفع از فضل یرورد کار	زینده شهادت این یاد

نوع دیگر

موجب دو آیت از هر صرع	که حاینز نباشد تن اول بر صرع
گونی استس کر استخوان	دو نوعه یک سیر سیر
بیا مین مضرع راده نرس ^{نوع دیگر}	تقیا بد از فصل یرورد کار
دو آیت مضرع را با صوا	اگر عاقلی یاد گیر از سها

روان مای بارگمای نشان
 لعل طغ خداوند عدت پستان
 سه قطره بمولخ بی چکان
 نه بینی نواز صرع نام نسیان

نوع دیگر

بیازند کانه آدین
 که ندون ناسد بزبری بین
 دوازدهم چار کبریت کبر
 ز رسم و ز تنکار و نهج کبر
 دوکان کیزین بر سه سندی
 دوازده فلغین و سکر اندیک
 کبابه یکی دو و عاف فرده
 بکن اسس در سیره نکره
 بهموزن جبه غول کند
 بمصر و صام و صحر که بد
 مداوم کند تا یک سال اگر
 قرار آورد صرع و دوران
 یقین دهن سسم ملاک آورد
 با تئای این ادویه که خورد

باب سستم در دوران

بگویم علل ملت رنج دوار
 که کهره پنجا بند در این دیار
 چنان دور باشد سست
 که عالم بگرد چشم سست
 قناری کی چشم دوران سست
 همه زور سب آید اندر نظر
 سست و خواجه داری دوران سست
 ترا پای عقل و بجای است اگر

رخسختان پاکیزه شش آید
پس انرا بوسان بدیک کین
چو بینی که نمی ماند از آن
در و خلط ده سبز با آب کین
بوسان بدیک کلین دو بار
یکن بسرد در خمیره چرب است
ز فضل خداوند جل و علا
ز روغان کتخ نکوهوس دار
که از تلخه باسد در این وا

در و چار من آب چه اندازد
سجیدان که البش پیرد کین
بیایای با حامه البش تان
دران آب نبات یکد کین
چو سیره قوام آید البش بار
با صاحب این رخ بر روزه
شود دفع دوران مانوکیا
میندازد رسنه محوز ز نه بار
بسر دی ضرر اور ذی سفا

فصل یک

چو دوران سردی بر آرد
و اگر آنچه کفتم مصرع را
به پیرینه از سخته تر سی مدام

کباب و عقوقه ده باسل
بدوران سرفی نماید سفا
درین رخ هم ملک بود در کلام

باب هشتم فالح و لقوه

کر از فالح و لقوه بر سی نین
رو بی کج من

بپیت گنم هر یکی را بسین

Handwritten mark or signature

مردودت علامت زمین کبیر یاد که فالج زحط است لقوه زیاد

علامات فالج و علاج آن

علامات فالج بگویم درست	سو د نیم زرحله اندام درست
زلفش بماند زبان ریر کام	زبمی دودش نجیند و عظام
اگر راست برسی بگویم ترا	که فالج بد او نخیزد زجا
و لیکن حکیمان دو امیکند	یکی هفت ماه غسل میدهند
طلا که گذر و غن سیل شان	سفامید بدو بعضی گمان
ند این دو از رسوده آران	که در مہذیا یافت سلیان
دوانای دیگر بگویم بسی	موانفی نیباد ک وی بر کسی
خورد هر که ترسی ز بعد وصال	خطه مابد از فالج بیکمال

علامات لقوه و علاج آن

روح که بکوشش سر دست بی	ز تعریف لقوه دهم اکبی
چو لقوه بروی کند حرکت	درین که شود چشم کرد فرار
نه سخن تواند خوردن مراد	بناؤدیش سخن آند زهاد
درین رخ دار و موافق بود	دید که طیبی که واقع بود

بیتر سندانین رخ ما چایم

چو این چار روز پس سلامت

ز فصل ابی برحم دوا

نه از قلعین و سه از سخیل

ده از جو بنار و ده از مویه

کبابه سه کیره سس عاز قوه

ز زنیاد سس کیره و تخم سنی

عقوله بوزن سپاری کند

یکی وقت حقتن یکی صبحگاه

بدار دهن را ز ترسی نگاه

که ناکه معاجات آید به نوم

علامت بنجیریت آید

مخشس را ز قوه کیم ربنا

سه از قوط کیره و دوا سخیل

ده از سدر طرخ و ده از مویه سیر

سس از دوا قلع بنار

بوزن کوکل خوردین

پس این را با صاحب قوه دهند

نور و صاحب قوه که چاره

شود دفع قوه ز فصل امانه

و عیدیک

محب بگویم ترا ای پسر

کنی چرب کردن دوا قوه را

موافق ترا زوی سس است

موافق بود جوز بویه ملام

سه دفع قوه علاخی دکر

ز سس می کند قوه را هر دو با

مفیدس بود روغن جوز نیزه

بهد صاحب قوه در پیر کام

بایستیم در کائنات کفتم بوی او جا گویند

نشو تا ز کائنات کویم نیان	که او جهان خوانند هستان
بدانند در خواب بچسبی کسان	که بروی فقاد است باری کران
نفس بسته کردد نچیز دوزبان	دعی چند سوار کردد پیدان
زمرک منافات بران	نفس دیر کردد پیر اید روان
دلی اکه گویند دیواست	صیغفت است این قول تحسین
علاحتس بگویم ترا ای رفیق	کسیندا و رارک باسلیق
ولیکن نبان باسلیقتس همین	منقابل کجیر کوبد باالقین
بده انکهی یکدم حوریت	که بیرون کند خط از صد روی
بیس انکاه از بهر خط نسیم	
چو بیرون شود خطای نسیم	
زومفتی از او دامت کند	این رخ از فصل باری برسد
کسی را که کالون اید مدام	به پیر بنزد ار کند و ماش خام
ز سیر و پیانو دگر گشتنا	ز نافله دیکر حصص لوبنا

بایستیم در ما خوسا یعنی دیوانه

کلیه

کویم علامات ماخولیا

نخم و ترس فکرت و اوان

ز ماینه یکفن نماز زبان

و کر نوع بر عکس از زبان

بمردم چو پید اُسود این علل

دوای که دوران سر را

منفید است فخر کوسند

ز نفس و سحر هر که کند

برولیس اگر سر حی آید پدید

ترا حای فقیال کویم نیا

دو نوع است این نخ کویم ترا

سببی میدهوه تر بر بال سر و

بر سه دو و سجو دیوال کان

که خاموسی آرد به بعضی کسان

یوقس دان که سدر در دهن خلل

بماخولیا نیرالس دهند

چو تمار بانان میدا خورند

بود نافع اروقتی حتن دهند

بود فصد فقیال اورا منقید

برابر تراکت دست است

باب دهم در امراض نسیان و غفلت و فراموشی

کسی را که مسطح کتند

فراموشی غفلت از دین

بفرمود داروی نسیان حکیم

درم دده سهوه بیره دده از سهوه

بچ کلکول

بنمغ سر از یاد غلت بود

که اقوال دی در امو بیدیان

ز سهوه فرسین رسنه بی دو نیم

بیا سر با انگین پنخ شسته

بیا سر با انگین پنخ شسته

کویم

نسیان

بیک خمره چرب اندکند
بسیار شود در خانه موهود خو
چو یک چله کامل بر و بگذرد
خورانید مقدار قوت نه بار
نماند ز نسبان غفلت نسبان

چهل روز در کند وی تو بماند
فرو بر لبه کین اسپان بگو
از آنجای خمره بروان آورد
مدامت مایندهای چهار
سود قوت حافظی کوان

باب یاد و مستم در نسج لعی دهنک باد

نسج رونوع است نامور
یکی هست ماده یکی هست نر
به چیدن آدمی چون کمان
تیر و خشک نزدیک من لا دوا
ولیکن به پیری چون گفته اند
ویله ای که خیمک است ماده نداشت
ز بخت کسی مهلک را یکزد
تراست اکه تر بهک او را حطاب

بود هر دو را حی در محسب
یقین ماده حرکت است مریش
دهنک باد خوانند هدهن
چو کتس را ندیدم ازین نسج خا
دوانای فالح بود سود مست
سسه رورس بود همین از جیاش
روان را سلامت رود من بود
چو فالح کند چند که در عذاب

باب دو از دستم در زهره و کام

بگویم علامت نزله زکام
 زکام است که سویی بینی چکد
 چو کوزان تنگ خلط ببردن
 خورد سرکه و ذوق کسکابا
 چو اسطر و دوار آید برون
 دو از پوست حساس کشیدنی
 چو کسان بر نفس سیران
 بیالای با حامه اکستان
 به برد همه حلطهای زکام
 سود دفع از فصل باری زکام
 رو دنیمازدین سرفکام
 زکامش سود یاز و پار بار
 همین نفع اریماز آید برود
 نایب که سرد هم در رمد درود
 بقول حکیمان و اولی کنون
 و هم شرح از پنجهای عیون

رود خلط نزله لبوراح حکام
 علامتش یکی گفته صاحب
 بدانند که از محض گرمی بود
 بسیار فصل الهی استفا
 ایقین دان رسد لیت ای ذوق
 کللی دما کی پار کن آذیبک
 چو بینی که یکسیر مانده از آن
 بخور وقت صحت سه زوریا
 شاندر مشرفه زبان و نه نام
 علل کر ز سر دی بود لکلام
 اگر چند روزی به بود شد آم
 بهوید سیدانرا چند بار
 اگر چند ساعت بهوید درو
 چشم
 چشم

سپین

بکین محاطه در دهن یکد رم
 پنهان رند بر تو گویم تمام
 بیا سد آب کرد روان
 ز حط است این نوع داژو
 به نیز چاکسور آب کین خن
 بکین اسن با یک آوایه نیز
 بنه پینه ریت چیشم بند
 برارند آسمان بی ستون
 علامات خویش چواید دید

قرنفل بیان زار زویم کم
 سپیدی و دیده بود سرج و ام
 کشد چشتم بحال دردی کرا
 علا حی محرب ز من یاد گیر
 برون کن همه پوست او را زب
 بگردان پاک را در ولسن بر
 سب این دوار آوا تر کنند
 شفا بخشد او را ز درد عیون
 بود قصد فقیال او را میفید

باب چهاردهم در طفره

ز طفره جبر گویم از بر رسی
 بگویند اگر حن بهند و نمان
 بوده پرده که کوسه سپرد
 حکیمان بگفتند در رسی
 وی که با غا ز دارو گند

که ناخوت خواند ز فارسی
 بگویم که چون است او را زن
 بتدریج در صحن دین رود
 ولیکن ز فرقه خیشم گسی
 ز فصل الهی ز طفره رسند

ناید جراح و انا ^{یقین} برآرد چو بالنت آهین

چکانند آب کز اندرون ^{نوع دیگر} در آب ستان و دنیا کون

ز طفه رسیل و سداق ^{نوع دیگر} رود هر چهار و نماید عرب

علاجی شیء طفه کویم ذکر ^{یکبار} سپید زار زیزوم ریم آر

ازین هر یکی پیش کیرد و کمر ^{یکبار} زرد چوب پل کیر نم آر سر

ز توپال مس در ابدار ^{یکبار} دم سبا و سان کیر هر یک چهار

بسد چار کیرد و دوازده خوان ^{یکبار} زانویون بکن بیخ اندر میان

ز زنج سرج و دگر قاقیا ^{یکبار} لیکن نیم کیرند این هر دورا

دو کیرند ^{یکبار} ^{اگرند می رود} استنه ای پیر ^{یکبار} لیکن خلط اکه همه یک دگر

یکن اشس یار یک اکه ^{یکبار} ^{احموده اسودنی} درو اب کف ^{یکبار} نیکسار اکه بخای نیگو

دگر اس کن باز با آو ^{یکبار} کنگد دفع این چند عدت خدا

بچشم آندرا و ریم ^{یکبار} ز طفه رسیل و سداق ^{یکبار} رود هر چهار و نماید عرب

چکانی تو که آب کف درون رود سیل و ماخونه از عیون
باب پانزدهم در سیل آب و چکدن از چشم

علامت سیل گویم بنظم
سود مرغ و اسبدر که بای گو
سیدیه را چون کند سنج وام
ولی تا بنویسیده است هر که
دوایی که گفتم برای رمد
بهر مبه بقیغال شسته زنت
بپر بند از سبزه و قدید
که از فصل ما بری نکرد مزید

باب شانزدهم در چرب لعنی خاص چشم

چرب را گویم علامت کنون
در سبزه و اما سر و تمام
دوایی که بهر شد گفته آند
برو آیدش بر بکهای عیون
بن حیت نههار کند سنج وام
برای چرب هم هانس دهند

باب هفدهم

دوایی غیب و گویم ترا
که آود چربنی شک ارد

بکینه ز شنج محل آند یک	زنوس در کف ز دریا یکی
سه کینه ز کاره اوس و س	ز تو بال سن ز فرط اش
چشم اندر آرد بقول سها	باینده حمله باب شد آب
چشم گند دفع رنج چرب	فرستیده مصطفی در عرب
باب بقدره اسم در دو معانی چکیدن آب چشم	
چکد آب پوسته ار چشمها	نایب دمه بگویم ترا
بکن اش بار یک اید بدار	دو تو که ز بصری پاکیره آر
بیاندا ز بصری یاوند آب	چو در حدی نازل شود افتنا
چو بینی که حمله براید تمام	بینه آب مذکور بالای بام
بیک بصره یا کانس در آر	از ان آب سئل این برون
بیه پراگمه آن را میان طعام	به سیده فرو گیر برضه تمام
برین نوع در بصره بصره بزد	برون کن ز بصره چو بخته بود
بوفتی که بصری است اندرون	دینا ز رده بصره نارد برون
نکهدار از امپا کینه جایی	بسیه بکن خشک بار یک سایی
رود دمنه از حیم تو لا کلام	چشم اندر او چو سمرام

بیا

ک

بصره

باب بیست و هشتم در علاج سب کونید یعنی ناور

یقین اگرست آند ز بان عرب	بنا ناور دید بجوانند عرب
چنین دارو ای خواه این رخ را	چکد رنگ زرد اب ارنج چشتم
دم سیاوسان و صبر کند زو	ز سبب تالی وار چاک سو
در عروب و مردار سنگ	نم بر یک درم کیر دیا اردر
ز زنگار بر کیر نمی درم	بکن آتش بار یک یکچانه کم
ازین اندکی در یلته کند	پس ان را بنور اج علت نهند
تواند نمایند که چند گاه	نود دفع از فصل رب رب الله

باب نوزدهم در فرود آمدن آب چشم

چو آب ارد فرو از مانع	نیاید درو هیچ دارو مناع
بجوانند اب در شن فارس	سل موتیا بند به دوستان
بود لقطه از رطوبات به	که در منفذ نور چشم ایستد
سود مانع از دیدن ان پاکار	کند زور بر ادجی لیل نار
بیدار روشن نوود بین بعد	مکوست کاری کند او ستاد
چو یک سال کامل بر و بگذرد	یطبی که حادق بود بسنگ د

که نقطه سپید است یا بگرم
اگر سبز باشد بگردن نام
سپید است که نقطه ای نامور
سود روشن از سینه گاری
سبزی در اردویی که میل
خار سینه او بی قال و قیل

باب هشتم در آفتاب ریحی سیاهی دیده می بود بخی ایلی

علامت گویم من از انتشار
سیاهی دودیده تهری تر بود
کنندید چشم را تشنگ و تار
درین رخ آرو موافق بود
زنون درو صنع گیرند نیم
دوازده بزرگی ای سبک
یکدوم از چشم حطل است
دوازده تیا سیر کن در میان
بچشم آند او چو سهره ام
کند دفع روزی ده خاص عام

باب نهم در عیب سیاهی در نه روی رتونی

عسی را علامت برین رود
براید پوار سوی مشرق بران
که در هر سی چشم ایکم بود
بود چشم رو کس چو دیده
محراب یکوم اگر بسنوی
زمن یاو گیرند این مستوی
ستانند آری با حکر گویند
درو خلط قبیله و فلفل کنند
کند چند میلی کخمش از آن
سختاباید از فصل چون زمان

و لیکن با غار دارو کنند	بدیرینه چیزی بدان نمودند
علا ما گشت خویند چو آید پدید	بودند فقال او را منقید
کزینند از دهن سیم چیمان	که آهو کزیر ذر سیزبان

باب ریت دوم در بیان کوی بدلی هوشیام

چو در چشم مردم سود کل	بیاض است نمانش دانه ار
چو پیشی که در چشم او گل فناد	که در چشم یا ابله یار باد
کز ازابله سر سپید آریا	پد برای دارو مدان همگاه
در اسب چیری بدیده	ازین نیز در چشم او گل فناد
اگر بر سیاهی رسیده است	نماند لقیقش رو شای چشم
اگر بر سپیدی بود با گشت	دوای دیگر بهر از داکت
موافق با غار باشد دوا	چو دیرینه گردد نه خیمه در جا
چکانند کز آب بره مدام	سود دفع کر نرم باسد و خام

نوع دیگر

دوای کل چشم ارم بیان	که خوانند پپوله مهندوستان
یکی کشف در یاد که نبرو	سپیده زاز نیز و یا چاکو

با این می گویند

چشمی که در دهن

اگر توتیا سبز و جبه سفید

ببیند ^{با پس} با آب لیمون دو آور

بر اندک آسمان فورین

ببیند که موصی بی بیند

مدامت کند این دو هفته چنین

بخون کتبه پر کنی چشم اگر ^{مغنی}

باب است سیوم

حکیم فارسی بر پس عیون

بگفتند واروی فرجه بسی

و یله الکه بعباط کرد اختیار ^{نام حکیم}

چهل روز ان چشم را بسته

که تا پنجه کرده از وریم خون

چو بینی که ان دانه در حد است

بهر روز بر پس تیرا گست

لکانه صورت آد مین

بورن توی به یکجا کشند

بچشم انداز آدو کبیل نکاس

درین شرح از فصل ارو کین

ببیند از چشمش کشید

کل انواع چشمت رود بالیقین

ببند از و بیخ کل از لبر

باب است سیوم

همه فرح خوانند آبی ذوقمون

کسی گفت هوس و جبری کسی

بیان نیکم بس تو یا و کار

پگاه اندر و آب لیمون در آر

ترسح کند از درون برون

ناید بسا کتبه و رور است

پس ان چشم را بعد از آن

بخشد فصل و گرم مردم این

ببیند

باب ۲۲ چهارم صغف بصیر

بنه گوش را سوی من ای می تو	بگویم دو انای صغف بصیر
دو مثقال بصیر پاکیزه آر	دو جبه درو کن دری آیدار
ز زبوق درم کپور در مرتب	دو نیم کپور اشس هر چار حسن
چو سدر مکس دایم اندرین	سودر و سنائی دیده درون

باب ۲۳ پنجم صغف ازواید

ز سفرا زواید اگر بوی	که خوانند پروال در سوس
به پنج مزه در پلک اندرون	در و چند موی کند سر برون
چشم آوزندس حر البس جان	که دیده کند آب دایم روان
بپی دفع سفرا زواید دوا	بسی هست من شهر و طبیب
بکی زبان ندیدم که نافع بود	علاج اندرین رخ صالغ رود
مگر آنکه حراج یاری کنند	بفضل مندر دستکاری کنند
بجان موی از پنج او بر کند	بدان سایه و ناع نسوزن کند

باب ۲۴ در علاج مساق کوبیده که پاک چشم بود

مساق ارپه سی چه دار و نیان	سسطری بگری و پلک از آن
----------------------------	------------------------

بخارس بریزند مرکان آو

محراب بگویم در ازان آو

بکن حسه همد عسف را بنیاد

ز خاک نری بکیر درم چهار

ده از لاجورد و سه سبل در آو

دروبار کن کندرو را احسار

بکن آتش یکجا دان را بدار

چو سه مده در سبب اندر ار

لفضل الهی ز زنج سندان

بیست تبا سکت نوح طعناق

باب هفتم در طرز کنگنه عمل در صحن دین برود

نویسم بتولفب طرفه کلام

علائق و علامات دودی تمام

ز خون نقطه عمل پیدا شود

لصحن سفیدی او دیدن دود

هندوستان این خوانند و را

بگویم که از چه به خیرد ز جا

ستنان با حسن پس بایکدم

نه از سنگ لهری یادشگ

دوازده سرب کپت ز زمین بکی

بکن باز در روی لب آندکی

بکن اس یکجا و آنکه به بیز

از ان حجه بر روی علت بریز

بنده دانه پنبه بر پستیم

برویند نمبی منوال خرم

سبی جسمه دارد و ما موت

کند دفع پروردکاری بسنه

دهم سرح اکنون بر پستیم

ز بهاری صحن و گوش و دهن

نوع در صحن

سنگ کرم بگوش و ریم و خون و کرسه ذفارش سندی و
 شهاکه و تخم و دناون با سبب اسده کرم کرده
 در گوش کند خون برود و در یک کرم کرم در گوش گذشت
 باید دفع خون که از گوشش برود **می آید** ببارد سته عدد دناون و
 بگوید و بعد در سر که کرده بوسانند تا که بخت شود بعد که
 در حامه کیده در گوش چکاند فرصت شود **در درازی نر میده**
و مویز آن مسکه کاوشش تا یک هفته درون عمل نهند
 بیرون کشد و پنج موصی بود با آب بیا میزد و وقت روز
 نر میده گوش باله دراز شود **باب بیستم در بیماری کوس و سخن**
 ز باد و ز لجه تر بلغم زغون شود در وحدت بگوش آورد
 دو نوع است کزین چهار **برون**
 اگر در گوش است کسی را زیاد
 بیکیا بکن اش فسط و پسند
 بر آتس بکن دین **بیطبان**
 از آن چند قطره بگوش **چکان**
 کتاب با کرم آفتد درون
 دوائی حریب زین کبیر یاد
 بسیار با آب نیاید بپند
 بسوزان کنی تان دار و در آن
 برون آورد در در آن **بسیان**

کر از تلخ باشد بکوش الم	باندار شیر باد
همان فایده آب یمنون	کر از خون بود فداوی بود
و گر جای کرده است کرم اندر	که از سح و هجی تیباید برون
ز سفقا و پودنه آب کبیر	روان کن بکوش اندر و خواست
بروی سحارت برانم قلم	بمیرد آژو کرم و خبند الم

نوع دیگر

بصر روغن کاویکجا بکن	بکن کرم انداز اندر اذن
شود دفع از فصل پرور کار	ز سر که همین نفع آید بکار

نوع دیگر

کر افتاد ای بکوش کسی	کز آن درد خیرد بکوش کسی
دو گر چوب مهوه و یا حوش	سرخس را کوشش آورند
سردیم در ناز تابان نهند	برین نوع از درد راحت دهند

نوع دیگر

اگر بیم از کوشش دایم رود	بکوشم که نافع چه دارو بود
بکن اس تنکار و نکه به بیز	از ویکرم سنگ در کوشش

در زمین سرف کندی بداران
 بنمایید از فصل ریختن
باب هفتم در نوع طین یعنی ناکوشش

چکمان بگفتد حله چین
 که آوار کوشش نیایطین
 یواز خشکی کند در واقع تو جا
 ز کوس تو بر خیزد آوار ز نا
 بجانیه و معدده بود بس از آن
 بسیری بر نجانند انچمان
 درم چند دروغن ز بادام
 فرو کید انرا کوشش اندر شش
 ز تخم کدو نیز روغن گشتند
 لیس انهم بدان کوشش اندر گشتند
 بزور خورد چار کرت طعام
 سود دفع از فصل جو لکلام
 چو از بغم و ناله باشد اگر
 بسیری بود باک او نیز
 درین نوع اسهال نافع
 طعاشش بیک وقت آید

باب هشتم در ناکورینی

کسی را که ناکورینی بود
 بگذار که هیچ دار و رو د
 مگر آنکه حراج و اوق بود
 سه سه را بالایت این برد
 و یا آنکه اکت ارد درون
 ریح او و حلقش برودن
 و یا که بر بند او را نشش
 بنه چو یک هم اکبین در برش

خوردن ماهی هم اسم اندام آرد

به تپه تپه نبی پس نام آرد

باب سی و یکم در عارف بعضی خون که از بینی روزه

سه صدق گویم نه روی گرفت

علاج و علامات ریح ز عارف

ز تپه تپه دست بی نهایت روزه

سید عیبت اگر است خون بود

چو تپه تپه ز خون سودن گران

یر سردره الف چون زیاد دان

و بی آنکه نصیبی گشاد در فتن

زند خون او را به بینی بیرون

دو آبی گویم ز فضل جدا

درین هر دو گوشت حسد سفا

دو حصه دوار

درم کند رو کبر و آفتون درم

درم سیاه و سیان نیز انسان کم

درم خاند عکوت اندر ار

بلکن اشک کجای این چو چار

ازین اسن کرده بینه گشت

پس از انرا سوراخ بینی هفت

سود دفع از فصل باری زلف

ز بهی به بینی که دم گشت صفا

باب سی و دوم در طشت بعضی که آب گویشتن

چین است او را هر طمتم

کرانیش آرد گویشتن آیدر ش

کجا باشد

که آن منفذ کوشش بسته بود	نه رطوبات بد در دماغ بود
که نیند و فقر کرد و طرس زین دوا	عکاشش بگویم ترا ای هبیا
بمال آب او را بکوشش انداز	درین چپ از گت ترا زدار
سخنهای ماب نو کوشش کرد	مداست نماید دو هفته اگر
مدام ار کند هر سببی کوشش پیر	مفید است او را کمی بسته
چو دیر نیند برک او آورند	درین رخ آغاز دارو دستند

باب و سیوم در فرجه اللذیف گویند

به بینی فتد اندرون رتیهها	نسان آست مرقه الفسا
طلاکن در و موم نحر بفر	چو بینی که خشک ریشش
بگویم پیشش نو داروی آن	و کتر بود ریتس نبی بدان
هلیله درو خلط یا عرفان	مفید است ستم تا کین

باب سی و چهارم در علاج چشم یعنی منس کونید یا رس حلیط کونید

که راحم چه پنج است چه دارو	کم ای بر آدر به نیت بیان
که هم مک و کرم پیشش کونید	چنان الف ارجلط نشود
بگرد ز خرطوم راه کشام	همه حلط کنده علیط و حام

منفید است کونینز با بول جبر

در نواب بتدال بلع بود

و کرمش البت که کرم سان

رود زورب غلط چو ^{ناودان}

نیوج خیس که کرم دوا

کرم بر دو نوع اندیز نمیشد

مدکتس بینی در آرد اگر

در و بول انسان ملاحظه بود

بود حلط کننده بر بی روان

خوانند پس به همدستان

همانست درین علت اردو

بدا و نواب حلاص بستر

باب سی و پنجم در ترقید یک بهای

به ترقید بهای مزدوم اگر

و کرم خشک با نذیاست آن

دوای که در ریش بیی استند

منفید است درین نوع ^{بچه} حال

نکهدار اجاک بستر او باد

حد کرم ز تیرگی و رسی تمام

کرم بکرم دارو کینند

به بینی که خشک است یا آنکه تر

ولی کرم تر است آن ^{بچه} نسان

به ترقید ن لیب هالمش کشند

دگر به ترقید ^{تر} مستیره بیال

کرم بر سه ^{تر} بدتر بود لا کلام

کرم بر سه ^{تر} چتر است در وی

هر چار رک نمیشد ترزند

باب سی و ششم در درد دندان

بسی

ز روی تجارت آبی مر ترند
 چون گن شود درد از اسهال
 و از آب جو شیب ساکن
 در مصطکی ریر دندان نهند
 همین نفع ^{بسیار} کنتب آورد
 و کرکرم در سیج دندان بود
 با دندان را بدمان آو
 و کرد و باری گدای گشتند

پی درد دندان بگویم : دوا
 و ترفند فیضال مرهم زرد
 سیب ریر دندان ^{دندان} است
 ازین درد و از فصل باری رهند
 همین فایده دار فقل د هند
 کند کرم پر کالسه ^{دندان} امکزد
 سمیر ندین اسک کرمان آو
 همه کرم دندان ذوا فقلند

باب و شصتی و هفتادم در فلاج درد دهن که در شند و بی میوه گویند

بد می که دهن را این فلاج
 اگر با نذ و نش ملعی زند
 کیتره تبا سیه وقت شسته
 یکن آتش بر سر کن ان
 کسی سر که ^{دندان} در فلاج
 تویی کر بود در و نس سیاه

حکیمان بگویند که این فلاج
 بگویم که ان را چه نافع بود
 بون نسایوی کن ساخته
 کند دفع پروردگار جهان
 بود دفع ^{دندان} در فلاج
 بعد از حجامت نیاید بر اه

درویش اگر سیدی زند

بیک جای کن اس این بر

سماق و گل چینه افسن

باند از اندردمان و

باب سی و هشتم در کربجی کوزه بویت دین

بباری بکنده دین ای سپر

کر این عدت از سوی سوده بود

همه بحر خوانند صاحب پیر

علامت باکوم چگونه بود

ببخیر و جهان کنده کی از دمان

بگفت حمد حکیمان خاص

و یی آنکه از بیج دندان بود

کنده شک و عود و نقل کی

نوا تر کنست چند روزی برام

ولیکن اگر هست گنده بخل

که دیوان گریزند از لویه آن

کرین رخ بر کر نباشت خلاص

از تو آنکه بوی کوزه چشد

بدندان بماند این اندیک

دانش زنده بوی خوش لاکلام

خورد اینا سپهر را با عیال

باب سی و نهم در علاج حنا و لعنی آماش کلون

مسح زویش خاص و عام

چنان آرد و بوی خوش توی

بخیزد ز بلغم ز خون و ز باد

علامت خاق بر تو تمام

که نتواندش زیر بردن خوبی

علامات هر یک زس بگیر باد

بورد

۱۰۰

بود در بیدار آندرو
 محقق بدان کان ز خون هست او
 بهر دویشش نبض فغالی ان
 در کش مکن زود در حال آن
 ورا ز باد بدم برارد ر قسم
 لعاب آید از قسم نبود الم
 بخوشسان انجیر صاحب
 سب و در ویر کراهه انس دهد
 بیکه فله لانس بیرون شود
 ز فصل خدا راخت آفون

باب پنجم در خرقه السنان می جینی

بگویم نسان خرقه السنان
 بر آید ز مایه بریر زبان
 بر این رنج راحله مردمان
 بخوانند جینی هندی و عثمان
 بر بر رنج که حجامت کنند
 ز جو که ما ریز زبان نس هندی
 نومان ان ناطق نی زبان
 زبان از زبانش رود در زبان

باب ششم در عسل فرد افناد علی کام گرم هندی

فردا قندت کام چون در کلو
 بگویم علامات ای جو برو
 کند درد گوش و سیم قفا
 بگویم نی دفع علت دوا
 از ان ای بی که عار کند
 شود کام افناد ار سبیا
 بکنند ما فون به انس نپزند
 میدان آدمی فصل آرد خدا

چو بر جای نماید ز دار و لیتن . . . به بپزند با الت آهنی

باب چهل و دوم در نقل السنن لعجبی کرانی

بگویم علامات نقل الیسان	کنم سحر این رنج پیرت نشان
بود آنکه آماس آند ز زبان	درستی بدبرد و کردد گران
سلامت بود در آنکه آندام او	نخجند ز بالمش ته کام او
ز نوساد و خردل و فلفلین	نسای ستانند از چنین
بکن آس یکجا بمال آندون	فرو د آورده بالمش بر دون
مدامت کند گرسی روزها	ز فصل الهی بس بد شفا

باب چهل و سوم در خون رفتن آردین

چو خون کشت جاری ز دهن گسی	علاجه بس کفایت حکیمان لسی
ولی آنکه سن آرمودم دو ا	زر روی تجارت بگویم ترا
یکی توله از باسه نقل کیر	بکن خلط با انگبین پانوشید
با صحاب عقلت نهی کنهار	سود دفع از فصل پروردگار
بکند قطن ز کلب سنک را	نخ و پاچی مریشی دهند گرا
دگر ادراک و فلفلین آندار	بکن آس وزن تساوینی

بپزند

۱۱

نه با نازده توت آدمین بده روز کی چینه با انکین
 یقین آست که فضل آرد خدا کس ده شود خلق آوی خطا

وعدیه

بگو بدین توت با بیج و بر زالشس غواره کنانند اگر
 در آست نماید اگر چینه گاه کس ده کند خلق بست آینه

باب پنجم در آب دهن

اگر آب دایم رود از دهن علاجش بگویم به پیش تو من
 تر نطق درین رخ نافع بود هر صاحب رخ دایم خورد
 سفید آست لب جو و کنیدی خورد تا به شش ماه کر آدمی
 پس که کلایب و در انکین دهد فایده کر غواره کین

باب پنجم و ششم بذف و اللسان یعنی کورک دندان

بقول حکیمان رحمتش باش بگویم چه رخ آرنش و اللبش
 شود کورست از رخ دندان علاجش بگویم که آمد بر راه
 بسیار در شهمد حالص بخار بماند آنرا بر کیم بار
 خورد حکم از لحم مردار پتشن لحم یا کیره آرد بجا

کرامتش باشد در آن نگاه
ز تنبول آیه حقیقت بهمان
ولیکن ورم لعل باشد اگر
مکن خنز حجامت دوائی دیگر

باب چهل و نهم در جرب و رگه انزال که بی گویند

بگویم ز خنجر بزم و نیان
که کهنول خوانند هندوستان
سود عقد علقان بخلق آندرون
که آواز ناید کبی آذرون
سبای اگر استخوان تنگ
در آری درو بخ دوره سنگ
بمالی بخنجر بس ماه اگر
فرو افکند حمله از وینج و بر
در رخ هم دست کاری روا
اگر بچخته کردد یقین لا و است

باب چهل و دهم در درد کلو که آن را در هندی همان گویند

چو کلفه بر خواره آرد نیان
بخوانند هماین به سیدستان
باغاز او که عالجش کند
یقین آرت صافی بر پول آورد
بر و بگذرد چون به شبی سال و ماه
که درت بخنجر از و ج کاه
حجامت نیز بزنج کر کنند
باعار ازین رنج مشک دهند
و که تخم از جرب نافع بود
در و سیه تر گوش نافع بود
کل مودیه رنج کلفه کند
کل کچدس نیز کردن زند

نوع دیگر

که بیرون کشد کلفه روی را	محبوب بگویم دوای ترا
کیترا درو وضعف اندر کیند	بیارندار بر تنه مر سفید
ممالست بر روی کلفه تمام	بباید با سیره نازده آم
رود کلفه و روی روشن بود	سه هفته کسی کرد است کیند

نوع دیگر

بباید دزبهره کاو تر	ستایک کاو کترا اگر
بتا بندر خساره او همچو ماه	به کلفه ممالست از اژدوماه

باب جهل و بیست در حنفال

که خوانند انرا حکیمان سفال	سنوار علامت سفرف تعال
یکی هست از باد و دیگر خون	دو نوع است سرفه بگویم کن
ز سینه همه خلط تخته رود	اگر سرفه از باد بلغم شود
یکی از گل دایکی کیره نینز	دوازده پست خشماس دوازده
چو یک سیدانمیر کستان	بخوشان کشش سیدان
بنی از ان سرفه نام و	تو از وقت خفتن تخلص بر لبان

و بی سز ز فحش کباب سز زدن

حجارت میانه دوسه کند

که آعاز باشد یقین بر بود

و بی سز ز فحش کباب سز زدن

زری کس نه مدقوق را می بند

و کز نوص کافور با سز مقید

نیاید آزو اسح تری بر دهن

پیش فلفل چور زدی سینه

که ن راتعلق بر جان بود

دو ایس سز ز فحش کباب سز زدن

ازین رخ کسان بعضی می بند

سهاب از حکیمان دانند

باب پنجم در ذات الحینه یعنی در دینه

بگویم تبت ذات حینه ای رضی

به پهلوی زیرت بساید حسنا

بترسی کیر دصاحب افخوس

همین است داروی او ای رضی

علامات دارو اگر کنوی

سود در و اما شس در سوی را

بود سز ز فحش کباب سز زدن

کتابتند از دست چپ سز زدن

باب ششم در زدن است

که از سوی چپت است آما س

بگویم علاجی سز زدن

درین رخ داروی دیگر کن

یقین است ذات زیدان

و کز در دهن سز زدن

ردان با سز زدن

بجای

بیم پنجه دویم در معده

ز بیماری معده و سبب دل	ز روی تجارت موم بدل
حدوشش بسردی و گرمی بود	کسی را که دردی بچده
از وقت سس دفعه آید برو	اگر جای کرد دست سردی
بسردی معده چمن است	طعانش بود بر هر در طبع حرم
بکن اش با فلفلین و بنیز	کیا به و عا فرقه سنگو تیر
سه نفه برین نوح میخوار	درم چند از انکین آذر آر
علاجی که گفته نباید سفا	یفتن آست از بطن مادی
طعانش که از در روز و تیر	بمعه بود کز گرمی آب
خورد ای بسیار باشد	اگر سببش از وع زند و د
ایلاجی و سندی در و اندر	طبا سیر آلوده خسته
دگر شک کافر کن بازن	سحاق و سه باجه فرعون
وزین جمله نلتنی دراری سکر	بورن تا وین بکن اش اگر
همه گرمی معده برون	کفی رین نهار از فرود آور

بیم پنجه دویم در تریه یعنی باسی باسی

علاش بن جزفا که در کبریا	کر از بیضه پرسی تو داروی آن
و رایخته با عسل کوه دهند	و که خوزه بویه بود نمود مستند
به هفته اگر زیر دندان برند	و که نمویی خشک نافع بود
ز زانیا ده حوسید فافع	به هفته که استهال دانی شود

باب پنجاه و نهم در صیقل النفس یعنی تکلیف نفس

درم سنگ نامارده موسیا	بصیقل النفس کرده پرسی دوا
ز تکی نفس فصل ماری برند	صید نیر با انکبین کرده است

توسعه دید

و که هر دو فلفل هندی نیم سیلر	ستان مسکک و نهوه یا نهوه
بوزن مقدم است و بی نیمتر	برنگ و در که سیطخ سنگونیر
بهر آباد است کف تین برابر	دوسیه آذران ریج آبر در آرد
زیر قان و تولهج و صیقل النفس	نماند این هر سه علت کس

باب پنجاه و دهم در خفقان یعنی ناک دل

بخوانند خفقان طاپاک دلند	چکمان در آب جملنی غل
طباکی و دودی که در دل شود	ز کس حرارت اصلی بود

مورد

پیرای داروی بیان الکام	نود در کمر سوبی جنباً مدام
درین نوع باشد موافق دوا	کهی درد آرد کچی کمر سفای
بکفتم همان ده مرآین رخ را	علاجی که در درد معده ترا
کشیند آردت رای من	ولی آزد و بهتر است سلین

باب پنجاه و هشتم در فواق یعنی حشکی

علامات داروی رخ فواق	سرد و کویم نه روی ن
که کچی خوانند و هند و یب	تغایس هک نام او سبیت
زیاد تر است سوم اطعام	سه نوع است این رخ ایام

نوع دیگر

هک از زراتش نخیر دارو	اگر اکل در معده نباید فرو
طبی که در حال ندهند است	درین رخ داروی بی بهتر است

نوع دیگر

هک حشکش مانند اثر	سرمعه را خلط کیر واکر
نیایی به سید و کوی آن	که از باد باشد حضرت کارکن
برون آید از معده الحلاط تر	درین نوع هم قی کنند اگر

مه

باب پنجم در رویشی یعنی سفیات

که گویند جمله حکیمان بی	به هوشی دل بگویم ووا
نخوانند سفیات و نروند	و که نام او که ز من بستوی
با نواع گفتند این رخ ترا	طبیبان نبود حکمان ما
ازین چند سبب است اجتناب	کستی ربت کفیه کسی سیره
بسر و پیش با شد قرالها	حرارت قرار است از اقسام
طبیبان صاحب سخاوت که	ندانند تعریف آن ماه و خور
مترقب نبودند هیچ عیب	نباشد چو در علم نبض آنها
توان کرد معلوم کس آن را	نه از نوک سینه به اطع ریان

و نسیبیک

ز بهر خدا گویمت رایگان	دوایت آسان تبسم گران
سه کان کمرای یا زاره تین	دو سم و دو تنگار و از فلین
بگش ربیع فزنده را ناز تار	دو سیما بگیر و کرسیت چار
پس این حد کن آس آنکه تیره	یکی سله طرح دبی دوارت کبیر
پن خلط در سینه بنیکره	کبابه دو کبیر و دو عاقر قره

زیب

ازین مجید ما سازیند اگر شمار : ب یک جنجک واکه بدار
 چو در بحر سپانت بیی عربی : که ساحل نیاید زرنج عمیق
 یکی ازین غلوه کجنتس در آر : چنان موج آفتارو که کنار

نوعدید

سه سیاه سوس کن بر باد : ز تنهار یک کیر وینجاک چار
 نه از ترگنا سوس از تر پهللا : پس این جمله با آب بنور
 غلوه از ورن جبه گنتد : با صحا کشته دی و بادوی دند
 به پر میراز دین سمنشم دکر : ز تر سی و خوات میس و لغیر
 از سپانت مانه نه مرش پاد : نه سیان و عقلت شود در نهاد

باب پنجاه هفتم در غسل بیبی سیکه روگ

جکیان برنجی که خوانند سل : کنم مسکلات و علانات حل
 بود سیکان در سس آید بید : مد آتش بود سرفه بروی مزید
 سرفه برون آید احلاط دریم : حمد برض اسطیحه سحر و عظیم
 برو سینه آتش گرم با سقوی : دم و ریم آید بکافی کسوفی
 بسی زور با چون برو بگرد : و خود س قوی سگ لانه شود

چو بینی که باریک دموی آو

مکن ریج دارو که صلح بود

ولیکن به آعاز علت اکثر

بر اندار او را بسعل بکار

کشتی را اکثر تحت باری دهد

بریزیدن آمد همه موی آو

مگر فصل باری و صلح بود

با صحاب علت نهی سیر

و بی نماند نه خودش تر از

ازین ریح از فصل باری

باب پنجاه و هشتم در نقصان شهت طعام

گویم دو انای نقصان عوس

زیوت بید بکشدش

سه از سیطرح اندر ریح

یکن اس کیجا و حی خور آیم

زر روی نصول و نه روی نر

یکی از نمک سناک کوش

ز پیل در از آندرو کن چسار

سود و سوخ بسیار در صم طعام

وعدیکر

سماق و ملتیس نازان

سک سماق و مل ناس دیوار

نخ و فلفیس و الاجی ۱۰م

تلفیقی که بکند است کن

یکن آس باریک و مکه به نینز

ز ناخواسته بی چکان

بکوی هر یک دوکان کبرضم

در و حلط یکت بیابات کن

کفی زین همه روز در حلق ریج

چین

۲۸
زول آید از معده اخلاط باد : سود استهیا کامل و پیر مراد

نوع دیگر

ز ملح سیاه بود که ملح سنگ	ز ملح محیط و بلید بزنگ
ز سد های سنوۀ هر یک چهار	ز کنش دو فلفل و کزخا کهار
ازین جمله یک کف بنا حای	یکی انکزد و کیر حای بی
ده در پنجاهی شکم را سفا	کند معده را صاف از خطها
سک و پویه کردن نمانده بوی	انکه استهیا صادق آید قوی

نوع دیگر

ز سد های وار قطنین آورد	انکه بکوبین و در مخلد که : انکزد
بوزن یک و پشیموره کنند	حوا ای نمک سنگ را آورند
سود معده انس معده از زنیله	بهر صبح کاهی کف زین بر آرد
غدار معده توام آورد	رود و صم خلط طعم ام آورد

نوع دیگر

نمک سنگ کوه که زو و ه سجار	آملتیش بر بون بوخل بسیار
ز آجود مسک و مسک آورد	حستان سطح و در انکزد

دگردانه انا ترش آورد

زرنیا و کسینه کجا کیند

زیره رسته تیر بلکستان

بکن پیل مول ربابر آن

دکر بزج از شرطه دستمان

بکن سندی فطلمین آندان

دکر باب نام است خوا کسایا

بورن کساوشش حله با

بهر صح کاهی کفین بر آن

زروده رو د خله طهای کر آن

بفایدس التمس معده را

کریه ذراتوان از باد

بوعب یکه از گفتار ریجه است م سکن فیصه

فرقل بیارند چشدرم

بکن ترکزوپا نرده نیم ضم

دران دو آرد کن نمکنک بای

دوار زیاده هو دیکه حرار

بساحه باریک یکجا بیز

دکر دو آرده چوک آندانیز

به اول بکن چوک بآب

بیامیستر واروی هم این قدر

نخونج حجه بوقت لکاه

کند حو به بیگ بسیار آه

نماند از باد سب دی آتر

لفضل خداوند جان لبه

باب ۴۰ ستم در آماس سکر و پیرز و پیش

متراب بگویم ترا ای سپهر

آماس سپس و سپهر و جگر

حاشا

و با بر کس دست نستر بند	حجامت بدو نیم پیش گویند
موافق تراردن چتری توان	خروج دم از نفع نارد دران
مفید است به آنس پس چکار	دگر خردل سوده بول بقر
ستور حوضی کرد در حلقن ریز	درم نه ز خردل دو سیر از کیز
سجا باید از فصل پروردگار	برین وجه پرور می خورد زهار

نوع دیگر

که این که از او یک زمان ^{در زمان}	سرمو تر ساد است انجان
ولیکن نه هار نه بعد از طعام	خورد هر که آنرا دو هفته مداوم
بفصل خدا ^{روز} او بود نباید	سینه رو جگر خون نکرد مزید
کند شهوت عورت هر دم	نماند از و علتش در شکم
که شبی سال با سوز و پایش از آن	همین نفع از صها و کهنه آن
ز صها ^{سراپ} و کهنه زیاده بود	ولیکن ز تر ساد شهوت نبرد

باب هجدهم ۴۱ و یکم در پیرقان گوید پس در گوشت

که نوانست بند و کار بندوی	علامت پیرقان که بندوی
هند یا به در سینه پر شکم	چو پیرقان با دی بر آرد الم

بسینه بود مایه کمر اندرون
 اگر مایه از ناف باشد فرو
 علائش محرّب ز من کید یاد
 و کز فطین اندر و تش در ار
 ز زانبا و سندی و با و یک
 بر وزن آیین حله د آرو بود
 بهر روز که پوسندی نه بار
 لغز مان روزی ده عام و خاص
 ولیکن کمر از خست روز است
 بخیزد از درد آن در حاکم
 سیاهی ز دندانک پسیا او
 حماست درین نوع نافع بود
 به بیماری روده رانم قسم
 باینست **دویم** ز قویخ سخی امش روده
 علامت قویخ رنج جو طیم
 ستو خواص از نور عبید الکریم

چو از چوب دان دیده پایون
 من آوجی زرد کردد آرو
 سنان مسک و هوه دم ترو
 بکن **چیت** سطح و ادس حله
 ت وی بکن اش اندرد و
 دو چندان در ان نیم این کند
 ازین حله یک کف بخور این
 بر برغان بادی بی اخص
 فراس ندر روز باشد
 بگرداش دندانک روی ستر
 لود درد در حله اعصای او
 ویانصد فیقال دافع بود
 بانواع این ربع الهه کمن
باب **دویم** ز قویخ سخی امش روده
 ستو خواص از نور عبید الکریم

باینست
 دویم

زردش زرد و رسیب نقره	په آماند آندر شکم رود ما
بیت و همبیکاه و صلت که	میو دار و آندر شکم بیند
که فو لنج از باد حادث شود	بگفتد چکیان صاحب خرد
نترسند بعد از سه روز حسن	سه روز آندرین رخ خفس بدن
و یا بر شکم خصل دهند	چکیان درین رخ خرد دل دین
و اگر حقه نیسند آمد کنند	دو آبی سهل بود دست
ازین جمله نایب بتایه نیند	اگر میده ز چو یکجا کیند
بمانند در پاهایش خورند	در و روغن کا و آندر دهند
تغایید از فصل پرورد کار	اندامت نماید بمانی چسار

باب سلامت و سویم در چیه که سبب وی یار

که خوانند در سبب وی یار	علامت بر چه گویم ترا
بنه لموی حک را در بدن	سنود آروی آن محزون
دوان یکدم خوز بویه خوران	چو بنی نشیح نفع از آن
تغایید از فصل حرم حال	بکن آن خصل سبطش مال
درین رخ بعضی فراوان دهد	بج که کر زیر دندان هند

نور و کر زین با آب سرد
نمایند از رخ عوارض سرد

باب سصدت حمام در اسپهال

که با شش سیکه در بندوی	با سهال بطن از زمین سویی
ترا من رشتانم بیامان خنبر	دو نوع آست این رخ ای ماهور
ازین هر دو از من حمپر شی	یکی است خیل دگر آتسی
نماید بمرک بر بفضش رقم	هین رخ اسپهال اردشم
که اسپهال باشد که بی سبکی	کر ای بود کم بود تسبکی
و و دیگر در و لعبت بر بی	شش از قیر و کیر و شکر تری
دو انای ند کوز یکجا کستان	نند از زنجیل و در شخم کنان
کفی صجکهای کف و فاشام	بکن اس اند فرو بر ز کام

نوع دیگر

خشش آندین رخ بهتر بود	اگر خشش آبی بود به بود
کف آس کرده نهاد از خورد	دگر پوست خسته من نافع بود
درین رخ آفیون بود و دونه	سدر ایچکانید قندی دهند
دش آرنی آب باطلان	و اگر کسی است کوبم نان

چند

دول و عیسینہ نوزان چو آئین	سکمز و رب مشح برود
درین نوع و آرو بدان بومند	نفرمای تا زود کورش کنند

باب هفت چهل و دوم در کنگاک در جبر که در بند وی مورده کونند

بگویم بفضل خداوند پاک	دو آبی مخریب بر هر کنگاک
ستار خسته از نوحه کار بیل	کل دماکی موچرین زنجیل
برو بنی و آموود و تخم کنگاک	بسان العصافیر کن آندران
تک وی بکن آس بکجا بکن	دو تو لم بر یک خیرات کن
برین هفته یک نوع نامارده	ز فضل الهی کو زود

نوع دیگر

بلید ز زنگی بسی آورند	از ان نصف بریان بروند
بکن آس کیجای بریان	سکریار او کن فرو بر بکام
ز فضل خدا دفع کرد کنگاک	همین نفع یابی ز زنگی تراک

نوع دیگر

کلی دماکی شند می موچرین	بسان العصافیر وید و س
به کجای کن آس آنمده را	از ان نصف کن بر آنمده را

مخوردند مح را از نه بار	بهر روز یکلف نخور این نه بار
و بد نفع اندر گناک فزاید	کنند وصل بزود کاری کبر
کنندش بیک سیر سیده چینه	بسیارند بوده دست و انگشت
با صحاب شهان خوردن	ازین حمله نانی بتباره نزنند
گناکش بود دفع شهان	کنند کرخ آوند فصل و گرم

نوع سید یک

بکن حلاط انرا بسینه نغم	درم کینز با بابت بانک درم
گناکش بود دفع شهان	بکن باد او ش کلون اندر آن

آدویه گناک بچی از کفی سنگم که از صافی مانده و با زرد و کف در رو در رو

بیرد نه ناف مسل تبهر	بروده کشیده چهری الم
بخون سبسن باید اندر شمار	نه در رو ریاشد نه در قرار
نیای موافق تر از سیه برش	دو ای دیرین رخز ای خوش
بسینج محفظ کفی زین برار	کرار سیرتین کبره قرار
همه علت از رو دیر و ن زود	همین نفع هیچ استاوران
بخور خوابه فی الحال تحشم بخار	اگر سیده در رو دیر و قرار

سید یک

دگر همیشه افتد بروده از آن
 این بار درین خوانند طیب
 در هر سجده آرد موافق بدان
 درین رنج مرگش بود عفویش

توعدیک

په خوات در روده بگرفی
 اگر سیده خام کبیرد تفرار
 چون بود هوای کبیر و حیار
 خورد یک قح بعد از این
 اگر خردل آس کرده دهد
 یقین بسته خوات را برده
 نجوشن کبیرد بخور آب را
 فراوان خورای خواص کج حیار
 ز تر بدنجید در هر دو دما
 برون آید افضل حق در زبان
 یقین بسته خوات را برده

آب سفت در کرم کیم یعنی که و دانه

بر انم ز روی تجارت قلم
 یکی نوع چون تخم کدو بود
 بمثل خراطین است نوع کرم
 شیشه دفع این مرض گویم و آ
 بیامید باد نوع ترس و بخور
 پروزی که خواهند آرد کنند
 بد آروی انواع کرم شکم
 وطن کاه انبان برود بود
 مجده کند صافی خود بستر
 دو توله کبک انباش قبضه را
 فروزیردش کرم کوی دبر
 در ان لب سبی قند خوردن دهند

دانه

که با حمله برفتد یکی شوند
بدار و همیزند بیرون فتنند

وعشید یک

بیرون آریوت و حوت ناز
که دیر نیاید درم شکلی چار
بحوسان بر سید آریون
چو منی که یکسیر مانند آزان
فروار آوند از دیک دانی
بیالای با حمله استن
برین نوح هر روز میجوینهار
خراطین ز معده بگیرد فرار
با خاشش دیگر بود نمودند
بیمیزند از روده بیرون فتنند

وعشید یک

بوقت نه بارار بکایرستان
کل دیار برک و دگر پوت آنها
ز تخم پله نیر خشم سنی
ز هر یک لیگان توله یکا گنی
باب و سبانه بخور
فردیر دشت کرم لویی دوبر
یکی توله تخم سنی را بخور
بکن اشش آرزای نول بقدر
ز حلو اصل دار خود را نگاه
برین نوح اسهام تا چار ماه
چو ایوب بخت بزرگ نماند
کند وصل روزی ده عام خاض
تسوی ب و بخور خبندگاه
زدونه و تریک خشم یله
دونه و مرد

وعشید یک

وعشید یک

سند

اکنه تا حد آوند فصل و کرم
 در خور و زهر زنت قوی بود
 ز نامند ز توان کرم سنگم
 که اصحاب کرمان به خوشند
 بر آرد ز جان خراطین دمار
 بسایند با دین سم خورند
 خرچله سوی دگر آفند برو
 بیبند همه کرم بطن آندرون
باب سست *در استغفار و سبب سنگم و خنجر*

علاج علامت کویم ترا
 بود ایست این علت
 ز او اسرار رخ استقیما
 بود امکه حادث بطن بسبر
 که طبیبی و زنی و لجمی است نام
 وی ای که طبیبی بخواند سان
 بود سنگی نفع آرد سنگم
 بر آن بطن چون دست بریم
 بر آن بطن چون دست بریم
 یقین است آن نوع چیز بود
 بکن سید پرورده در آنگین
 خورد که چهل روز قدر کفان
 شود روده ایاد اخلط صاف

نوع دیگر

بکن روغن بید انجیر مضم	ست توله یک سیر سیری غنم
ز لطنتس رو باد فصل آند	خورد صاحب رنج کر چار ماه
ازین رنج مهلاک با بیان	اگر خردل و بول کاوان دید

نوع دیگر

بکن ملح دریا و مدون یار	سختار و نمک بوخیل بیار
رزنیاد و سته نهر در کسینز	ز کحلون و بهود پنج فرط نیر
دگر برود و الاان صغیر و کبیر	سبب و سبطح و پل کبوتر
بکن آله زنج قسط آنذران	بلبله بلبله حوایه سنان
برنگ و دگر اسف غول آوی	ز لگت و جو کمار ریره سپید
حوایه و تر بدت ز هر دو	بکن صمغ حله ز هر یک لکان

نوع دیگر

بکن آتش این حله با یکدگر	سه از صمغ خطل سه دان در
نود دفع از فصل رب جهان	بهر یادش کفنی برین بران
ز میان ناورده و ز زهر و نمک	نود روده از باد آحلاط پاک

عنوان است علاج برون یعنی حبت

علائمات تریویان سنم	نود صمغ زرد آب اندر شکم
---------------------	-------------------------

چلند بنخوانند در هندوی	تزار است کویم اگر بنوی
بجند چومک پرا اندون	چو آوند کردد سکم از برون
علاج آندین رنج صالح بود	مگر آنکه حراج واثق بود
سکافی محسبات نفس کند	پس آنکه درو نایره در بند
چو رداب اسپان برون آورد	سکافنده کرواثن باخرد

علامات لحي تمام شکم آمايش کنو

علامات لحي اگر بنوی	کتود بنخوانند در هندوی
سکم حله آماس کیرد چنان	چو انکت نماید داروین
اگر بسته کرد بر اسس کر	زرد دشت لب و روز ناله سیر
بمان عقد باسد به بعضی ن	نه آماس باشد نه دردی چنان
اگر بنس از عقد آرو کنند	ازین برن سراز فصل باری رهند
و یه چون کره بسته کرد در آن	دروج دارو موافق بدان
من آین بر رونق است کردم خیر	همه مملکت آند و قوی بخطر
مبد آرون سیالی اگر از و هوی	ساید که داروی دیگر دی

آدوبه حای الواح استنفا عی حلو دهر

بکوبم دوائی استغیا

بیک دونه سیری زقوم

دو کال ماه زوجه پند نای کند

با صاحب علت بکی و نه بار

اگر فصل باری آمانی دهد

چو نفعی نیایی تو را این

ز سیری زقوم و پیل دراز

ز رخ شانه ز کرده زخم

که در حله انواع آرد سینه

در آن سیره کن میوه شیمی

پیش آن نان مارا با بشزد

مد آید که مش کن نه بار

آری غلتکس تکراری دهد

بدان بر مرص است ختم خدا

بگیر هر دو را یا کن یک کجاز

ذکر مقعد و انت اله

باب هجتم در تمان کرده

کسی را که آماس کرده بود

اگر گرم باشد چینی است

پس که بر فغان او بود

درین نوع رعب قلبی است

که آماس کرده بود سرد تر

و لیکن گرانی زیاده بود

حد و سشن سردی در کبی بود

بود تکی و تهسکه کر آن

بجو در وی تهنکاه نی حد بود

هر دو دیدش زن را کسین

تپ و سنگی کم بود شسته

اگر قی گمانند ناصح بود

بسیار

دگر تخم از جبار چیرستان	ز پنج تخم حیار ز تخم کتان
بکین حلط در چیریس مابیان	تساوی بکین آس اندر زمان
سود دفع از فضل در جهان	بهر دو هتد که طلا کن آزان
در و آب انجیر دستی کنند	اگر سرت شه جو در دن

باب سست و نهم در سنگ شانه به دو بی تهری گویند

به سنگ شانه بخواند ماه	آطباي و اثن سکان راه
کز او کبر راه اراقت بود	چو سنگی شانه میان بود
به بوند خور آست یا الکه پیر	در آند رنگت آند ز بر
نسبید که دنبال دار و سویی	اگر باسد آن سنگ بر کوی
به آلات آس برون آورد	مگر الکه جراح و اثن بود
که در نفقت الت در ای تمام	اگر یک باسد وینک خام
درم از سلاحیت یارس کنند	درم پنج تخم حیار آورند
درم از سلاحیت یارس کنند	در سس درم تخم تر آورند
سس حصه کیر در روی حسا	بجو ساند الکه پیش سیراب
مدامت نمایند با بی بسیار	به نیزند و البش دهندش تبار

به پر همین از کدم و کرم و کبیر
نوحه اسراب و زبانی بنیر
کن صاف شانه را انجان
که نه یک مانده سنگ گران

علاج سنگ شانه از زبان سلطان العبدی حماد اللدین

سهاک از زبالی بر کی سوز
که در مانده از سنگ مناه
حسام علی غامی بی ریا
بلفظ مبارک بگفته مرا
که سنگی منانه میانه مرا
بوقت طفولتیم کرد به جا
ببسته راه اراف چین
که سبها نمی چنم از درد ^{زبان}
آطبا بگفت یک اتفاق
که بیرون نیاید بدون اتفاق
دل و الله و الله در عینا
زبان همه دوستان در دعا
سه علت رخ پیمان رسید
یکی خواهد از شهر ملتان رسید
بواله پیر سید خواهد چنین
دلت از چه چیز آرت تان و کلین
پدر عقد از پرده جان ^{کلین} رسد
بگفت من زبان را کس داد
چو بسیند خواهد بچند بیعت
بگفتا که خورم خوابی نکبت
ذوای است بر من بزخا
ز تبریر آورده هر ام هر ساه
که آن برم خدمتی بر شهبان
سود پاره سنگ منانه از آن

تبریر

که نطم نوحان مرا کردش د	کیر دست بر جای خواخ نهاده
که تاخیر درخیر نبود رؤ آ	بده آنچه کفیتی ز بهر شد ا
نخواه آنچه خواهی ز اموال من	به بجای بر بخت جان
دل و آلم دید پرار عبتا	حوان خواه مکرم با صفا
که آزا خوانند سحر البهود	ز کیسه یکی سنگ نوده کسود
بالبسب و بکلفش بر آن	بدست پرداد این ران
بیودند با آب دادن مرا	به بهی که فرمود مرد خدا
سب سبجی فصل پرورد کار	توانم نموده روزی چهار
ز سوراخ آلت با وار حرت	از ان سنگ سنگ شانه
برون رفت آندوه راحت فناد	ارافت چکوی که کس کس
بحشم عدو خاک راه افناد	ز راحت دل دوستان شاد
ز جنت بی گمان سنگ صبران	از ان سنگ باقی بس پانده
هوش بشد به تخمیل سحر البهود	چو کاتب به لفظ مبارک شود
ز باسندگان خراسان سیند	طلب کرد در سب حای نید
به آفاد در خانه هر کس است	که این سنگ در مالک است

بشود اگر آن سیم و ادم سبی
طلب بهر آن بود در آیین دیار

نیاورد از ملک بالا کسی
که در ماندگان را دم و وقت کار

نوع

هلیله بلسید و پاکمان بید
ز خا خشک غیر تخم خیار
بجوسان آب و فرویز نههار
چو آن در مثانه بود ریگ سنگ
دگر تر پست خوردن بود مودند
بخور سووه تنکار با آب سرد

د همامه و کسبند یکجا کتبتند
دگر چار چیز ی تب وی در آرد
بر آرد در سنگ شانه دمار
بعایت مفید است کلنگ
جسط ناکشید سید و مایه و قند
کند سنگ مثانه را منبل کرد

است به فساد و سلس البول

علاجی سلس البول کویم ترا
ستان آن و کسبند کویم ترا
دو چند آنکه با سلس البول
سلس البول را یابی ز هر سلس
سب الگاہ ای خواجہ کبیر

پو نفع آشن شای دعای
ت وی بکن آس و باکند به سبز
بهر مامد اش کفی زین بر آرد
نماند کسبند از کبیدن یقین
سجوزنه در دم سنگ در سال و ماه

ز نفع

بسیان بول سلس بول نیز	درد دفع بسیار و چند پختن
بدین بقدر جمله بریان کنان	نوع یک
نماند سلسش بول بول چکان	بجز وقت پختن درم سنگار آن

نوع یک

ز سیده دو شیر و دو از صبح کین	تو بر کینر خواجه بست پنج سیر
بدو روغن آنرا فراوان دو سیر	درو سگری شرح کن سیر
یکی را نهان یکی سب خورد	از آن حمد دارو علی بکند
زیادت او آب در پت	سلس بول و سیلان

نوع یک

چو سکی پدیزد و لیسند	بول غم چند جو درد هندی
و در حاک الگه و بریان کند	در باره سیر آیس کنند
یکان مت میخورد بم آگاه	تسوی بمن خلط خند سیاه
بسیان بولش سفال آورد	سلس بول از اصل باری رود

آدویه الکه سینه در خواست بول کند

بیا مفرد آروی آن ار ستم	کمیدار کنش با ثباتی خواب
-------------------------	--------------------------

اگر درستان زور آورد
 سپندان زوغن و عکس نور
 مداخت کند درستان تمام
 کت فصل روزی زده خاطر عام
 به کرامت بول اگر بیشتر
 درم کسد و چار از سر
 بکن آتش آنکه کلن آذر
 بود دفع از فصل پروردگار

باب بنفشه یکم در نوراک بول

بیاموز از نایل رت قول
 علامت دارویی نوراک بول
 که از یاد باشد کند در پیش
 تناق مردم و آلت ریش
 آلاحی و بانس و پاک همان بید
 دگر هیچ انجیر بید اسپید
 سداحت و کرسیت و کهارم
 بکنند از هر یک یکدرم
 پیش از سحر آتش یکجا کنند
 نهارش درم سنگ خون
 نه نوراک مانند تماند
 آلم چمن رفت آذر آزل این فتم

**نوع دیگر
علامت تنبیه**

که از تلوی یا بشن نشن ذکر
 که در وقت نوراک سوزد ذکر
 و بلیت چون گرم هم سوزخ و آم
 آتش بود آتش و شکام
 ببله و کرسیت و پاک همان بید
 سداحت مغز خیار آورد

بسیار

بجوسان پیش سیدالروان	ز هر یک یکمان نان یکمان
درویدم شهد حالص برین	چو یک سید ماند جامه به بیز
ز لحم زکنم نکهدار کام	برین وجه میخور سینه تمام

علامت تبعم

بود در ددر التسن یادرم	چو اس غلت از بلعم اردالم
شیل دفع آیزا کوم ره نمون	نساید آزو بول بستن برن
ذکر پنج انچه سید اسپید	ایلاهی و بانس و یابان سید
بجوسان تودر آب سید چهار	کبابه و خشک رانته کان بشار
نبات و سلا دیت کن باران	چو یک سید ماند پیر و ستان
کود دفع از فصل پروردگار	دهی لرین نوع هفت چهار

علامت باد و تبعم و بلغم

که آذر متانه ریاده سود	اگر تبعم و باد تله بود
تو لویی حلبه است مسجی درام	سرالتش درد آرد چنان
بستقرا سیرایت کنه رود آو	تراش نبات سبب نور آو
مکانه محبت کانسن خدا	درین نوع دار و نیدار و نفا

باب هفتاد و دوم در قوت

دوای است برین توپا	نزید مکر حضرت بادشاه
ز عاقر قره موچر سس موسی	سیاه و سپید و در کله پهلوی
سان العصاره و خارک	حد از کلوی کینه پهل
کونچه با اشکن بن ویا مکر	بیک حای کن ^{شوخ} تخم آن چهار
کبا بای چمن لعبت بربری	دو چپند ان کیز همه کز نی
مکن حلط یک حای ^{الای سفید} و کلسا	نکهدار انرا بسیا کیز حای
مدام ار کفی این براری نهار	برآرد ز احلاط سینه دمار
چنان تمندی سهو آرد لکار	سبی بست عورت کز کسای

فوق ذکر

دو آروست خنخاس و دو کونیز	یکی ار کلی دما کی کینه نسیز
حوسان بسید البسوان	چو یک سیر مانده بینر وستان
یه آسام یکپاش سپس انزخول	بسبا مبر باهجان قول
دهد نون بسیار عقد منی	فرا آید منی حلط آرد کمی
منی عقد از محس آقون بود	کر از سید کس حاص بود

سبب

۱۰

بگیرد کیمیزی بزبی است نر	کند بنج کج را در آن آب تر
بمالد بتور عاقل بسره	که قیام بماند همدسه ندر
در لحم مرء و در کپ پیوگ	بمالد نالت بسیت نروک

نوع سید

ز سندی سناو در خوبلی	بجو تو هس ار عا قلی
فوی تر سو سحت کرد در	بکن حلط با این برابر سکر

نوع بد

قر نفل و عا و قره سناو نیز	ت وی بکن اس و الکه نیز
طلا کن سکر کیر وقت دخول	سو دلنت بی نهایت حصول
طلا کن در وقت کار	در آویر با سهدلب غدار
چنان لذت آر و بهر مرد و	که تقر نه آید نوک زبان
قر نفل کی و دو از دار حین	بکن اس آمیز با الکلین لکن
طلا کن بتور وقت دخول	سو دلنت بی نهایت حصول

نوع دیگر

بیا برای جوان آلت کا و را	بکن حشک آن را و الکه با
---------------------------	-------------------------

مکن حلط با انکین و مال	به شتور وقت دخول حلال
چنان گدست از هر دو هم	که تحریر نیاید بگو
همین نفع کافور اصلی دهد	ببوراج آلت اگر در هند

نوع دیگر

سرفس ای سا خون خروس	طلاکن بوقت دخول خروس
دشس سحر روی لب آورد	اگر چه بود پیر برده دو و
عروسش بود عاقس اینچنان	که قربان گدخان خود نیران

نوع دیگر

بسیار و سه ساله و کافور خام	بوزن تسای بساید نام
بوقت حاش طلاکن فک	که خواگاست که در حویله دگر
ز سداب کافور نفع این دان	نکو یابد آرزو آبی مردمان
همین نفع دانی خوبی مند	به باستانه مالده جوانان زند

باب بیفتاد و سیوم در علاج کبیر میان منی

حروج منی را اگر بستوی	که خوانند پر میوه در سبوی
ده و هشت روز است با نافع	بسیار میبکند پس تو لائق

توضیح

و نوع است کان لادوا کفایت
 یکی است از بلخه دیگر با د
 که از بلخه باشد برکت سن
 و در باد باشد سیدس بود
 درین برود و در و مدان بود
 و او ای که کفم شقوی با
 و که خنثی بخت خود در چهار
کلمات

که در آرو نباشد در این بودند
 زمین کن علامات این بود
 بیولش بود که در مور و کوش
 که دایم ز بعد اراقت بود
 شته سائزده نوع دار و کلفت
 ز انواع پر میوه آرد سفا
 سود دفع از فصل میورد کار

نوع دیگر

گیاه است در هند و زانده نام
 بر آرد آنرا از میج و زین
 برون برابر سکر آذر از
 بفرمان آن زین نیل سفا

که او که خوانند آنرا عوام
 لیش این جمله را ک
 بام و سحر که کفی زین برابر
 با انواع پر میوه آرد سفا

نوع دیگر

دو کان سیر از صبح و کهنه
 بکن اشش یکجا و آنکه مدار
 از آن دانک سیری ککاس

ز سکر تری کن در و چار سیر
 دو سیر آندرو میده حاصل ار
 بمقدار آن روغن آندرو بند

و در کتب دیگر

بمقدار روغن پس آرد
از وقت باه محکم شود

بجو چند هفته بوقت نهام
بانواع پرمیوه ازوبی رود

باب بمقادیرم در بستگی بول آدم

کسی را اگر بول بسته بود
دو اکان بستک نشانه کند
درم شک که هیچ خطل دهبی
چو بسته شود عالطوبول نین

موافق بگویم چه دارو بود
همان آنذراین رخندان شود
بنیکپاشش بنی ازورومی
به از هیچ خطل مدان رخ سبز

بوعیدیک

بیاروخک پنده دانه خیار
زهر یک لیجان کثیره حساب
چو کسیه یاندستان آبی
چو بسته بنی کسی را کیمیر
چو کپاشش از بعد خوردن رود
و بی بسید زیناف ار کره

به یکسای کن ششم این هر چهار
بکو تو جو سان پس سبز آ
بده کاسنی نبات آندرو
زهر الهی کحلستس بزیز
یقین بول بسته کساده بود
تن آرت از موت ارد

بوعیدیک

بیارند خودانه کافر اگر

در ارتدان را بوقت ذکر

بویک

چو کیم بخت بعد از نهادن رود	آز اول بسته کماله شود
سوخواصه از قابل بی نفاق	پسند سوره هوایی تراق
از آن ذره در لغت است	وز اول بسته یقین و آسود
خود آب کله شی حوسیده	کس ده بود اول بسته بشیر

باب هفتاد و پنجم در علاج قروح ذکر

بگویم علاج قروح ذکر	بسوزند در نازده زند بسره
بیا میند در این ستم آل	بود دفع ریس در حبال
همین نفع قبیله حالص دهد	چو بادین سسم لغت بند
خام سوده در روغن تلخ نه	سود ریس آلت از وروده

ذکر عسل یک

دو آبی است از قدر حکاوت	که ان از زمین میکند سزوت
نقادش سمارون خوانند نام	بگویند در هند گنهی حوام
نبرکت آورانه ساح و نه بر	پس کال روید بکل ذکر
سفیقه است تا نه بود الا کلام	چو حسی پیرد و دود سیاه نام
چو در وی سیاهی نماید اثر	ستانند ان حمله از تیج و بر

بایند مانند برایش تر
نود دفعه بی سگ فرغ نکر

باب مفساد و سسم و علاج با مور می بلو سپید

تن را که باری به بخند جان
ز با سوره جالی کسی را مد آن

دو کوش را با مور نبود خطر
سکال و نخک ابی مکر

بقوت نهایت صیقل سکار
عدوی صیقلانت ان با کفار

بیش حس جنبس با مور آبی نامور
که در چار موضع بر اند سپهر

کسی را به نبی کتی پاکوش
کسی به جقد بر آرد خروش

ز باد و ز بلجسم ز بلو ز خون
دو دیگر زمیرا ث ماند زون

ویله الکه از آب باشد از آن
خجرد ز دار و مکر باد و آن

نوع دیگر

سن از نوس عبا مور کویم دوا
که در حمله انواع آرد سفا

بهی از دخت میحلا نستان
که خوانند باند بهند و ستان

به نقره فرو گیران را تمام
پس الکه کمر بند از ام

خدا داد حاجیت آن بده
که در رخ با مور آرد سفا

اگر چه بجز در زنج آیین
ویله بر نیاید آذون آتجا

لیکن بچن آست این نخ که جراح دایا برآرد

نوع دیگر

علاج بواسیر گویم نکر بمکه بسای نوبند آل اکثر
بای بی با سوردیرینه اکثر به برده همه بیخ او چون تیره

نوع دیگر

رسندی پاکره دسیر کیر: دروکن بیکن نم من آب نیر:
جان وزن پوست بیل در آرز: بکن نیم من قند با او تو بار:
برید فرس کیر آوند آن: چوبنی دو هفته که ست از آن:
چکانند آن را بمیل سر آ: دو مان درو شک کن ده کلا:
خورد صاحب رنج بانوزان: سفایا بدان فصل رب جهان:

نوع دیگر

شتان بوزن حکم کرده: بکن سیطرح رادران نیر خم:
دگر هست در موصلی سفید: نرغ والای دوکان آوری:
شتانند از هر دو نفل چهار: چهار دگر که نیر بد بایره:
چهار از بیله دگر آله: بزرگ و بیله همه چارگان:

نوع دیگر

بوزن همه گفت اندوهند
قیاس بسیاری بگوید که گفتند
دو هفته لبام و سحر که خورند
بواسطه این سحر بر درند

وعدیه

علامات خوبه چو آید میدید
بود صد فیصل آور انفسیه
گریزند از دهن سم چشمان
که آهوا گریزد ر سبزیان
باب هفتم در علاج باد فتنی خایه داری بود

بیا موز آرمین علامات فوق
هوس کردین علم داری و عشق
پر و حجاب آرسکم آندرون
سبر روده آید زبرود برون
از ان حصیه هر روز فریه شود
لبوده خضیه ا در رود
اگر پرده بسیار پاره بود
چینند ارکان از دوا به شود
بدره اگر آمد بیک از حجاب
علامات دارو سنوار استها
سزوده آرزیده بیرون نند
درین نوع سرفه بر آس کند
ز آفرودنش بر منبک نند
دگر زود آرد بدرد حجاب
دل آزد در خضیه بود در غلاب
بریز تراکت بزند دست
سجری قوی رک سطر است

بر آن برگ اگر دانه آهن کنند
 اگر در دانه خیره است سحاح
 یقین آست آرزو خیره ترهد
 بکن دانه آند را کست و است

نوع سیدیک

درم کنه رو دو سگ تری
 سیسی نفع در رخ فنون آورد
 مده اش سیری نقره زوری
 بقول حکیمان صاحب خرد
 در و همت سید آب کنه زار
 چو کبیر ماند بجامه به بینر
 دیار و عن کا و اندر کینند
 همارش کی بفتحه با سینه
 ولیکن به آغاز نافع بود

باب هفاد هسم در علاج نخود معقد که در بند و بی کلای

کسی را که معقد برون می د
 کند آتش از سپهرم بار یک تر
 سپیده زار زینر ماز و خورد
 بر آند آتر اهر روز بگر
 برون کشته ماز اندر کند
 چو میر من شود باز دار و بند
 برین نوع سس سس مده
 چهل سال این رخ از چار و

باب هفتم در علاج باورای سگند

کسی را که با سوز کرد است	در امتس خورد و یک هر تورا
سود شک زرد آوین	بخمیر ذ فصل الهی زجا
کر آذ حور تیس بود ستر	نیاید موافق دوائی
مگر ای که حراج صاحب خرد	به آلات فولاد حینس کند
کند دایع سوزن بران جایگاه	بود به اگر فصل آرد آله
کسی را که در صف کیر وطن	سود شک زرد آوین و کفن

باب هشتم در احسان

سند احسانی رحم در سنان	بگویم پیش تو داروی آن
نه بافت عورت چو در دود	نفس تاوردن بص گستره جد
فناده بود عین چون مردگان	دگر که بنود عجب کر میر دران
نقول حکیمان بل احسان	اگر تدبیر نماند نباید حمان
سود احسان بی رحم کردن	بسی رح به بیکر خمیر در کان
درین رنج کابان بود موند	اگر بوده باسد بسوهر دند
دوائی که کفتم به آب عیب	همانش درین رنج آرمینا

بسی

بیمه

باب هشتاد و یکم در سعادت حمل و علاج آن

بقیة یکمان صاحب د	که در حمل سس خیر صالح بود
نخس زیاد است ای الکرم	که سازد وطن نگاه خود در سیم
دویم انکه گرفتگان ریر	همه آب سهوت زرن سیر
سیوم زخم آواز کوند بود	چهارم دم زخیم بسته بود
اگر چمن را لانت چنان	که آفزون شود لحم در فرج آن
در رازان بسته کرد چنان	که بر حمل نیاید منی در میان
سهم لونه ایسب بر مان بود	کز نیر عوارث تخمیه گوید
سنوارت هایت زبان	علامات هر یک در وی آن

علامات لونه اول و علاج آن

سوزن کند در و بعد آروصال	علامات در و است بی مثل فال
بگویم دوا می که آرد بر آه	ستمان زهره دانه کاوشیاد
دگر زهره زراع آینه و بط	بمنگی مکن آس بر این نمط
ازین یک دو مال بر بپزند	کنند ساقه در فرج اندر نهند
سجی چن با سنی بر و بگذرد	کند دوزر و بکس سوه بر رود

۱۰۰

بهر هفته یکبار یکب و چین
بزنطس بود فصل بار بی چین

علامت نوع دوم و علاج آن

و یک که زخم بار کوند	و علامت بگویم چگونه بود
چو قانع بود کوشش از دال	آلم سبت آو اور و حلاط
تو از نزع ای و از نزع پیر	ازین هر دو زهره ستانی که
سیوم کرد نقل کنی پایان	چهارم کنی بویه اندر آن
قت دی بسیند در همه آر	لیکن ساقه در فرخ زن اندر
امید آیت از فصل پروردگار	بود زود کان زن نو و بار دار

علامت سوم و علاج آن

سیوم نوع سبزه توانی بود	حداب زن زای سبزه
چو است کند سر تو درون	بود در زمان آب از زن برو
چو از صحبت مرد کرد جدا	به بیلوی او در دار خدا
تزیوت پیدا بیکه نمان	لیکن آله صبح خوبی در آن
لیکن استس این حکم یکت	نیامید بار زهره کاو ^{بود بون}
مخلوق کبیرد بوش در آر	نود حامل از فصل پروردگار

علامت

سی

علامت چهارم و علاج

علامات اہم بیاسیند	اگر امکہ در فرج کج است پدید
ز فرج زن این خمد سیرون رود	چو اربست مرد آب شہوت
ایسند و باسد در آوار کج	ازین نیت مدخل منی در کج
زگرگش این ہر سہ ربرہ	ز کجک اہلی سیالکیان
نود بار دانش لقصل خدا	چو این خمد راستہ سار دہ

علامت پنجم و علاج ان

ہم اطہار باد است مردی نستان	اگر امکہ بستہ بود جیس آن
ز کجک اہلی در وہاہ نر	ستان ز برہ کلب آسود اگر
کند ساقہ در فرج آن زن نہند	گر این ہر سہ یکجا رجحون کند
ہر ہفتہ نزدیک سوہر رود	دم جیس ان زن کس اوہ
یقین است ان زن بود بار	اگر فصل آرد خدا و زکار

علامت ششم و علاج ان

دم جیس ان زن ننگ میرود	سگم امکہ اسیب بر پاں بود
یکویم نیلہ انچہ دار و کسند	خشین ننگ ہمت کراسید

دو متقال از سهد کهنه نشان

از آن نمه در تارک سه بند

از آن حایکه جن کبیرد قرار

و بیکن زردار و نیاید سراه

شور حرمایه و حرر ^{شاه} بگو

بقن است بجن مانده بگو

دو کرسوت جن خواند تمام

بگیر همان زن کین بیره آن

و کتیمه با مننه آند ^{و بند}

زن از فصل باری شود بار دلا

لطو مار لتو نیز کبیرد پیشاه

و خانه بکوانند کز زن و بگو

بر آرد زده های آن غیو

گیرند دیو و پیری لکلام ^م

نوع دیگر تدویس مل نامن

بیکیزند از بیج کز زعفران

دوم بیج ندکور نیم ^{سکر}

دو هفته نماید مداست ^{چینی} چین

آسید است چسید ^{لطنس منی} لطنس منی ^{سک}

نوع دیگر

دوم کبیر اسکند دو سکر ^{تری}

شور که غنقه بر میان دو ماه

سب است ادویم در معرفت ^{شکل}

کند سکر سرج رایار آن

عقبه خورد باید اشش ^{اکر}

آسید است چسید ^{لطنس منی} لطنس منی ^{سک}

دوم کبیر اسکند دو سکر ^{تری}

دوم کبیر اسکند دو سکر ^{تری}

شور که غنقه بر میان دو ماه

سب است ادویم در معرفت ^{شکل}

چون

بگویم ترا حمله در سنوبی	بیدار حمل از زمین بسنوبی
معونت کند آنکه او حمل را	علاج محراب بگویم ترا
که ناکرده آید بسی است	زن و سنوبی را دانست باید
در آن وقت بوزن فرام بود	چو از حیض زن طهر ظاهر بود
بر پیر سنوبی بلندی نهند	سوزن کند بر بر پیرش بلند
نمودار سهوت چو در زن	و بی مرد آب خود آنکه دهد
بجدد می نام به پستان او	چو آنزال کرد بسیار فرو
مکن نیم ساعت حد انبار	که تا آب دوزه بگیرد قسار
زن آن فصل آن مرد حاج بود	بدین نوع چون آنچه بکشد
نسباید که باری کران سهند	نسباید که حرکت قوی تر کند
ز فصل آبی نمود بارد آرز	چون این چند حرکت که جایز دفع کار

نوع یک

بماذون کن حلط باهوه بسیر	زن از زنده گری و کوس و سیر
ازین حمله هر روز یک کف خورد	باینده یکجا و همچون کنند
پس از حمله نزدیک لور رود	و اگر تندی بر سوزده هندی

بر آن زن خدا بجز نر دهد
اگر چه شتر زن عقیقه بود

بشد یک

ستانه کالسه سیری آدمین
گوشه نون نباشد بر نیز مین

ببند آنرا اگر یک دم
بیک سیر سیر تو بر با عم

خورد که بدین نوع روزی چهار
نصف عققه بود بارد آزار

زن هندیه که خوردی سوز
حرام است که سببی می خورد

باب ستانده سیم در نرسیدن عورت

زن که بخواهد ستردن گوید
یکه یک دم کل عینا خورد

دوامت نماید هفته چهار
نکردد بجز خودش بارد آزار

خورد که بدین نوع هر کس بیل
کند فرج خود را ببرد آن بیل

از آن فرج بچه برون کم گوید
لبس آب مروان درون کم گوید

و بعد یک

مکن خشک بجزاریت
سنان بکدم مشک از وی در

ز کبر سح آنچه برسد اسید
ریه بر لکوره لکان آورد

لبس آن بر آن که می کند
سه روز از پیکه عورتی را در

سید و سیدی

سید و سیدی

بگردوی حامد بعد از آن اگر چه زنده است مرد جوان

وسیدیک

نخستین چو دوران کودکی رفت	یه یکسره آنرا نباید بستند
ببندد آنرا به نقره تمام	به بندد بسیار روی خود را
نوسته است در طبیب ^{سرخ}	که در بطن او که بخند چنین

باب هشتاد و چهارم در استنطاق چنین

زنوسا در روح مسافرت کند	پس آن را در بر سرش برمانند
سوزد سر زده بسته بود	در روایت رحل کم رود

و عقیدیک

پراغم قلم تا بصدق و صفا	با سفاط کودکی بگویم دوا
بطن زن از رخ مایه ^{چنین}	که چون باریک و نریفتد چنین
بخت اسهال ^{سرخ} دهند	پس از روی یہ ففقال ^{سرخ}
در آن سال که رحل حایه بود	نشاید که دنبال دار و سود
حور و عقب از آن چند دارو ^{اکبر}	که فرموده انامی ^{سرخ} خیر
فماصل ^{سرخ} و ز معصوم	الاجی ^{سرخ} و سک و زیره ^{سرخ} دگر

زکا فور خودانه و سنگ هم

بکن آس این جمله کویجا نام

عقله بوزن خود زان کنند

نهار و سپاه نگاه خوردن دهند

مدامت نماید و همه که چنین

بهدان آن زین ساله چنین

باب هشتم در قطع شهوت زان

زین که خوانست بر مرد پیر

درم شک کافور و نکار کثیر

یتبول ده چینه مفت مدام

سودش منقطع لاکلام

نوع دیگر

زین که ز بیرون است جاز

ستان الت کا و سرح حی

بسیه بکن شک و کلسا

باوران یتبول ده زین بی

چنان شهوت از وی بریده

که نزدیک سوی باجو بی نام

باب نهم در افکندن شهوت

بگردد حکیمان بصحتی

بگویند در قبل سلسی

و بیس از لبح رو با

بعیند الصدور شک که

زین را که کرافاق او

که از بطن جو و کچ ساق

زاجیر و بیدور که وی

زراک ز خصل ساق

سخت

۱۰۰

سید دانه زنگار بر یک درم	یقین تو که بگزینند مال هم
سب زنبق پلته آزان	بگویند در بره بکرمان
ز لطیف لقیق بچه بیرون	اگر آن پلته سسه زه بهند

و غنچه دیگر

ز تخم که زبیر سسکان درم	سب را بیارید سطل پشم
چونشی که یکسره ماند آزان	چو ساقه پاره سبیر سوزان
مران جیل سس را دو بر خندان	سب لای با حاتم السنان
جین کر بود مردد بیرون بود	یقین است حمل آورده

باب هشتم در وضع حیض بسته

ز هرک دن چه دار بود	زین را اگر حیض بسته بود
دم حیض آن زن ک داده بود	سه هفته بکاف که روین خورد
با سقا تا پنج حل دار کند	و کر اندرین رخ دهن بود مند

باب نهم در اطوار طشتن یعنی رخ فسه

که دایم رود خون حیض زبان	باطر اطرشتن جبین است زبان
نهند دستان بی خوانند نام	پو آفرین عورت رود خول نام

در این کتاب

کیا بی آست در بند و از نام	که با موی سبیر مانده تمام
بسی خوش آروی یکجا کند	پس امکه در وانی در بند
یکیزند خاکسترس را تمام	خورد مستحاضه بدام
کند یار ثلثی رسکتری	بفحش نه خون ماله و نه نری

و غنچه دیگر

ز حوالای نه کلمی چشم را	ستان سدرم سنک و سنک
باب ترنج ارگنی سلطان	چو از صد لود خون چمن زمان
خورد ماد و هفته برین نوع اگر	نماند در آن فرج خون آرا تر

و غنچه دیگر

یکه یکیزم سنک کربت اگر	خورد مستحاضه بسیر بقدر
ز فصل خند آوند بهتر بود	و کبیر قیر و مال خورد هم روز

ستان دانه کوهر و ده درم	بمقدار او سه کرم سحر هم
و کرم میده مضع کهر آد آر	ت او بی کند آتش این هر چهار
خورد حلط کچ پدین بقدر	زن مستحاضه دو هفته اگر

پایین

پیش خویش آرحیص است بود
کن کنن بسیر نیر از وی رود

باب بیست و هشتم در زرق و جرم

بزه دهن عورت قدریست	بجوسان عمل را بسیر بقدر
بگو تا از آن ساقه آمد کند	که تا ریم از آن ریس سیر رود
بچوسهد از زحم ریم بیرون کند	در وساقه با آب مازون دهد
سود خشک ان ریس او	که ترخی نماید کوحسن لسان

باب نودم در زرم هشتم

چو آماس کرد در جرم زنان	ستان یوسف نخل و تخم کتان
بباید یا سهد ساقه کند	هزهدان آن زن در و در و بند
ز فصاحد آوند نیکو شود	از وحله آماش زهدان رود
همین فسخ ز زوج آرد اگر	کنتی خلط نوده بدین بقدر
ز پنه کند ساقه هر کند	ز آماس زهدان بی سکر رود

باب نود یکم در دلو از زادن عورت

چو جابو شود عورت از زرده	که سیرون نیاید چنین راج ره
بن بزره تلخ سببی اگر	کنتی جلب ان را بدین بقدر

بگویند که را که تیر نهان هفت

بدان زادن خدای زادن کند

نوع دیگر

چین که بود حردده اندر شکم

ز سنه کین کاوان سنال

همه حلط با آب شنبلی کند

بست آن را همیشه خوردن

چو یکباش از یه خوردن رود

یفتن بچه مرده بیرون بود

نوع دیگر

ز سلیب خرماد نهدی سیار

بجوشان و آب لطست آمد

نسیبندن باردار آندرو

سودزادن ان بچه آسان بود

ستانت کردود موچی بشیر

موسج محتاج دارو دکو

نوع دیگر

ستان بیج کلهای کل الله

طلاکن بنا کف بر دو پا

گفده است را این زمانه

از ان ذره بر سر زه هفت

خداوند پروردگار از کرم

برون آورد بچه را از شکم

نوع دیگر

بسویند یولاد کجیل را

باب سنانه خورد کف

ترجین

براون آیر آسان لطنتس چین
چو کچیل بنو ترواته د هد
خدا کرد حمایت آورا چین
که آونیر لغتس چین آورد
چو سیتد زین باردار آندان
تولد شود بچه آندر آن

نوع دیگر

خورد کز بر کسوندی تر
خدا زادان بچ آسان کند
وی عطا مادون نه تریس لغت
چین کر بود مرده میرون زند
ار دو و موی سر آدمین
بزه ان رسا نده افتد چین

باب بیست و دوم در تنک کردن فرج

چو خواهی بود تنک فرج زمان
دم سیاوشان و کحل بصر
گرفس عوقه سبیلان
کیاره و ماذون مسکک دگر
دگر فلفل کرد پوست انار
در و دار چینی و سندی در آرز
بوزن برابر همه اشس کون
بیامیر پیش با سراب کهن
بو تاکت سافه در لفه نرم
سود فرج آونک شو سبوی کهن

نوع دیگر

بسیار زند پوست درخت انار
در حامه نیم کهن در آرز

بکن برود در آیتانیم پایش
چو بینی که آن جامه زنگی بود
بس بیکن شک و کینه بار
چنان تنگی فرج آید حصول
اگر سحت تا دوزیاست دگر

بخوسان مرآور ابدا یک نخاستی
از آن آب انرا برون آورد
از و پاره در فرج عورت در آرد
که حیران بود مرد و دلت خجل
نه ممکن بود سر کد شستنی

بوغدی بکر

دو از کرمادون و ماژون چهار
رنگ حرمت و مردار
دگر و با یکی عوز بویه به هم
بید بید قرنفل دوکان
ز زخم بلور و پوست انار
گند استس یکجا به عورت دهد
بمه وقت آن درن بلای بود

دوار عسروت دو پوست انار
دگر ناک دارد در جیبی رنگ
یکان کید از خلد سنفوف
رستین رشم کونخیم کان
کید استاری نه بریک چهار
بلوید که در فرج دایم هند
پسندار عننی به نزدش رود

بوغدی بکر

بود فرج عورت اگر سرد تر
بید ایدش اندران فرج از آن

مد است خورد و بوه پیرش
زنگی و بغبغه و کرمی است آن

بوغدی بکر

باب نود و سوم در بوی نوح زبان

چو از فرج عورت زرد بوی بد	بگویم دو آبی که خوب بکنند
ز خون و لگوک زگر نه ترخ	ز هر چار گیرند آوران سرخ
و در حوز بوی بکن یار آن	پس آن حله را اش بکن در مان
بجو گمان بهب نوادان چنان	که سهد تیرد نواد ران
چو بوی که درسد در حله آ	پس آن بکن حله آفتاب
که آتش الکاه بار دگر	بیا میر حله بدین بقر
بد و عورت کنده کس انجام	که در فرج مال صبحگاه سام
اگر چند مایه بدامت کند	ز فرجست بوی مسک افروزند

باب نود و چهارم در سفاه و القبل

پس و پس عورت چو لکانه	ز هر دست چینی چینی باش
ز ساق بقوم غموم سفید	ز هر میبه دگر آورد
چو یکجا که آند استی تهنه	برین نوع یک سه ماست
دستی بدیر در فصل آله	سکاتی پس سوس آید یراه

بوشید

خراطین و از پس سم اگر	بایه هر روز ان بزد گر
در از بست بدیر وسط پس نیز	اگر مد بسد بغنی نه جبر

و اگر سبیل و سکر و انگین **:** **:** سائلند بار و عینی یا سبیلی
 درین نیز حرکیر کرد سب **:** **:** نکند این دو ار اگر کون خیر

و غشید بکر

در اسبند و آرد از فلفل کاین **:** **:** در کیمیه از مارماهی سبیل
 بکن اسس بر دو سحمن در آرد **:** **:** فرو مال بر لپت کیری نزار **نفا**
 چون حریله خوب اندر رود **:** **:** یقین است مردیس فریه لودم
 طلا بیکد هفت زوری اگر **:** **:** سطلبری پد بر لود و کیر خر

بیب بود هفتم در عرق الس

ز عرق الس و کز زمین سیو **:** **:** که ریگین نجوانست و هندوی
 زر کسین شیری در دخیردین **:** **:** که اساق با سدرانیت از آن
 نه مانع بودج دآر و در آن **:** **:** موافق شجر دایچه پیری مد آن
 و بیله حای دایع است اللالقی **:** **:** بر اسن سیرین و در مین ساق
 کند او ستادی از این بر دو **دایع** **:** **:** نباید کبی در در وی ساق
 برین بر دو موصح کلک گزینند **دایع** **:** **:** پس مویا طویا آورند
 ز نوسا در دو سم نه پاک **دایع** **:** **:** بیازند از هر یکی یک درم
 بسازند با آب بیون تمام **دایع** **:** **:** طلا بر کلها کند وقت سام

سجده

فردیکه

که سیدی چهارستان بیکه	بهرت پیشه در دوق البس او
بجوسان جویدش نیک	بیلی خرد روی کند بیک
دهد مرک سبر جوید سیر او	جویدش بجا بیزان سید او
نماند بید ز عوق السع	بود ز عقلت ز فصل جدا

باب نود و هشتم در واد تخیل

با حجامه حکمات بی قائل و قلیل	بگویم علامات در واد تخیل
بگرد بگردت ننگ حای	درین لوح آماس در پست بای
بود رفتن ره برو سخیل	کزان کردش بای چون یا
کلمات اندرین رخ نافع بود	علامات خوئی ظاهر شود
سنان سندی و فلهین کور	کر از باد بلغم برارد ظهور
و اگر سطر ح دیح چو ننگ	کرفس و سبب چو بازو ننگ
طلا با غسل کون به آماس با	بکن اش یک حای این جمله را
ازین رخ از فصل باری رسید	همان آدویه تیز بهنگی کند
با صاحب آن رخ خوردن	مدامت برین لوح یک کینه
در واد عن لقت دافع بود	در واد عن ریب نافع بود

سید

تخیل

شده

باب نود و هشتم در دفع روایی یعنی آمازیدان کهای

زر سنجی دوا نیل به پرستی اگر	زر سه تا بیایان را خم
سطلبری دید بر بند کهای با	زر سنوار گرفتند بخار
درین رنج دار و مدان کود	حکیمان ححرار سی میدهند

نوع دیگر

بفضل خداوند جهان	در آینه در کهای بعضی کسان
اگر چون این جمله کسید	پس آنرا به بندند محکم کنند
چنان رشت کردند کهای با	اگر دست بیای نیایی بجای

باب نهم و نهم در توسس اکیه دکت دیای بجه بود

اگر بار پرستی بنفشه نسان	بگویم علامات داروی آن
که این پایه از چون فاشند	که در بند ناید و پا سود
سود جمع در روز کار در آ	چکد ریم از روی بود در که از
بگرد و چین رنج بر چندش	بخواجهر سر آ و بگوید کت ن
حواقی درین رنج دال ای	بکن قصد فغال و با بسبق
اگر قصد فغال نه اید بجای	بقن است سید بعد از آن

و حال آندین رخ که بود زخما و سبند و آرایش خورد
 نباشد نیو و آست و هر که بداند که پیش از جمل زور تخلیل آن
 بر آنم کنوز خاومه در رخما و که بر جلد کرده بمرد و نسا **پوت**

و عیدیک

برای نفع از ریا بهین یا در فخر کلان ده دم بید در لک در دم
 و بید که هم از دم است آدویه گامین که در آدویه اول است
 جوته س رلا و لکه در و یگوس پو کرده یا صلا و پاس کرد
 حال که در سبک بل و بعد مرقه باید لک با بهن **تویک**
برای عین لک با بهن در دگم بون یک بهن و در سیر دگم بون
 به نزد بعد و در انس بوخته باید تا که کو بلد شود بعد از آن در نای خوب
 از حلقه حیرت زده کرده در چشم یک بهن است این نیک بود

باب صد و یکم در حرار سیه

حکیمان اسلام صاحب نزار سیه سر خوانند حرارت
 سنو نام سیه هر دو که درین خوانند انرا بنام
 خود را سیه که کند ترا که چون گشت با سهند مالک

سوید سرخولیس لچار دو پاس
 ز سبوسه آونیا به خلاص
 کسی خم خنطل ستانند اگر *و عسید*
 کند خلط با زهره کاو تر
 خود آب سرکه درود کنند
 لبش این خمد کبک پی
 یقین است سبوسه سرود
 ششش میرود چارس کم بود

نوع دیگر

سبوسه خولیس را چون بشه
 سبک تری آب میمون اگر
 ز کبریت زین همین نفع دان
 رسبوسه سرماند آن
 بمالند بر سر اگر چند بار
 همین نفع آرزو عن دیوار

باب صد دوم در سکافه سرخی بریرین مویسه

سکافه اگر موی ارلیس
 بریرین چون بر کها ستر
 باب اول چون سب تر کند
 در روغن کاواند کند
 چو بیند که در حور دانش روان
 سماند آرزو اینچ روغن بود
 بریرین مویسه با سفید
 سری موی وقت که کرد کها
 همین روغن اوله لبش کند
 بیابیدن موی هوس اگر کند

نوع دیگر

نیمه

باب صد و نهم در سیفه بار سن

کلیوم که این رخ ماه چنان	که اگر سقیفه تو پستی بن
رطوبت و زرد آب که رود آن	و میز که بود در گشت مردم جان
حوض بیل با بند ز نوراج خورد	بود ریس زوی چکا آینه د
نمک هم انگین ابدار	ستان سه که خرد کورت انار
بود دفع از فضل پروردگار	طلاکن بعلت های چسار
کهن سال از خای کمتر بود	با عاز دار و موافق بود

باب صد و چهارم در دل سعیت یعنی یاد خور

بیر بریدن آینه از فحله مو	بود حاشش آندین موی
تلی دفع کردن اگر در سببی	خوردنیر خوانند در فایسی
که بیرون بود خون آهراران	حاکمند با چاک ان را چنان
برو سیر یافتند کجا جمال	بر بعد از اسیدن چسب جان
که سرگر نیرندان بعد از از	بر ریس دند موی مار چنان
نیز داهی مویس آویز خطا	کالیو اگر دهن با دام را
سج آدم بن سرف اگر	سوند اصحاب این رخ

بود روغن و امله به ازان
 و اگر بهتر از وی است و من گنجان
 حجامت بر بزنج که گشت
 بر پیش لقیق موی تازه رند
 و لیکن همین گفت خرد
 بیک به سکنجبین

نویس

مرای از ارباب نهج که در چشم می بود موی رینه که اول بچه بسزایند
 باشد آورده باره باره موی که در لبکند بعد از آن سکه بار کلاه آورده
 یکصد و یکتر پیویده نگاه دارد بعد از آن در آن دست درم بایک درم
 یک لنگ کلان سیده در کوره حمت اندازد و یک کوبه نمیدارد
 کفکس بیوت کرده تا صفت زور حل نماید بعد از آن بطریق اسرود در آن
 کسد از رابنه بی دور کوه با صد و چشتیم خدام بر رض

نقول حکیمان همیشه نفس
 که هرزده حرام است دون بر ص
 بگو کوس زاناکو پسوز
 که هر نرده از خون فاست بود
 نباسد و انی بر و نمودند
 دینه مانز بنده الف و بیان
 حکیمان همجدوم نامیچند
 این سنس خون نیز میچند

بیت

بیت

حدارر عیالین و حویلیان کنند	بومس عیس مردم پرلسان کنند
نکویند هر کجیمان کنش	بگویم علاج حدام و برص
فروستند صد تنگه از آن بگدایم	بگردد این خمله کجا بگویم

صبح سیاض

بگویم زهر حدا را یکان	چنین داروی سهل
پس ایکن حبک او برست	ستان از حرم حرم بگیرد
پس آن بر دوا آس با این	دوشیدند از این پای با این
برص دفع کردد نزه حدام	نهار دس خود دس در ام ام
زلفت کند داروی سستی	و بی مرد پدیر اگر سستی
زمان و نمک حلوا چرت بجام	درین رخ پر پیر باید بجام
بر درود پرچم ستان در	چو ماهی خوری در حدام برص
بود رو در حاه بیرون کنند	دش کرک سعیدی با این

تعدیک

و بی سهل انداز اعوام	مخرب دو الینت بر حدام
بکن استن این خمد کجا بام	دو آریا نخی رسته از پوستیم

دوازده پانچ و سه اریو سیم بکن اشس این حمله کجا بهم
 پس اکه سار یک سا و نیز بوقت سحر گاه کهنه کهنه
 سحر ز باه ستن ه یکت آران مخور حبت چیزی که در ده بیان
 به پر سینه از پب و سیرین ز دراج لح و زمان و نسک
 سحر متکله لعل جبری محور اگر سو سندی ایه س به مخور
 امید آت از فصل پروردگار خدام و برص را کتد تا مارا

نوع دیگر

دگر پانچ و بلادر خورد بیس ماه بیج برص ابرو
 ویه سر طانت آبی حمان سخن کند بیج رک را روان
 دوازده روز باز و سوزارم دروتا یکی اکه آدر چین است جای
 ز هر بیج رک چون کو خون روا بده داروی ستهل بعد از آن
 چوروده کو صاف از خطها شصاتی سینه راده دوا
 علاجی که در صدر سزد کر آن به نهجی که کوم بده بعد از آن
 کر این چستند تر تبساقط بود ز دارو خدام و برص که بود

نوع دیگر

سج

دو گیت در بندت چهار	سختاد خواند طبیب این دیار
یکجا گویند هر بیت چهار	بجوسان از دستم روی نبار
که بگنایم بر او نبستی از آن	که شمشیر است ان همدوستان
ستمانندم که نهو نیر سیاه	بد از در سایه آن را نگاه
از زده درم اشکرده اگر	بزیرد بسیر سپهر سیر بقدر
چو اسیر جرات است نه بود	زند چکه مسکه بر روان آورد
حورانشند مبروص را در حجام	بمانند مسکه بچشش تمام
غذا منگک تلح آورده است	برین نوع سس همدا کند
بهر روز تاره کند آن دوا	دو روزه نشاد آورد دنیا خطا
کراین مسکه مانگک خورد روا	بجز منگک جبری دیگر بر بلا
برص دفع کرد بفضل اله	بود لقطهای سیدش سیاه

باب صد و سوم در چرب یعنی خارش که در مدهی که باک است

چرب را گویند ناس چرب	که در فارس انرا کجا باند کرم
بخیزد ز باد چسبی و عفن	پدید آورد خارش آمد بدین
سه تو که ز زنجیر آبرستان	چو سسرم لب بلکمار که از آن

بجوسان بکیرین یق
باند از حوسیده در آید
طلارکن باند ام باصحاب
ز نو کرد ملج کو خیرستان
درک پانچی را درم سنک چار
سه رورس مالند بر هم کمر
ز فضل خداوند از رخ کمر

بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه
بزرگواران کونیه

پراز آب کن یکتاری
وازان آب بر کیران دهن
بشرد هم از هیچ او چون
ز هر یک درم سنک دو بکن
بیک سیدین نقد آند آ
بزرگواران کونیه
بماند نلسن کچسرم لبر

تو عبدیک

همین نفع دال جوک آورد
ازین هر دو دال دین بکوستم

همین نوده یاری دهنوره
بر آرد نلسن چریز یوست

ایب صد و پنجم در انون

دهوتنت در بنام انون
به بعضی سید دار پیدا آورد
ز برک دهنوره نشان آید
سیند این حمله گیجا کننید

که سید انون لقط رنگ سفین
بلویم که هر دو چکونه رود
بلو کرد کن قبل شماسیب را
سایند لیس بردهوت سید

تعبیر

بیش است آفضل باری زهره اگر چه سید و سیه زور و د

دفع دگر

بگردد سید برون سسم اگر بماند بزمن رود زود تر

ستان چونه و مو طو تخم میوار سیه دانه ز چوب جردن یار

دگر پوست انور نندی ان بیلید بیلید کن یار : ان

ز بادا کن و چوب میل ای سید ازین هر دو گیرند خاک سید

ز کنج سیاه و نرنگ و آمله دگر پوست آلبو سیه هتکرا

نوی بکن شکر که بند یار طلا کن در اندام زوری چیدار

شهنشی که دیر نیاید قدیم کند دفع پروردگار : کریم

دفع دیگر

مالند کور دسته یی اگر بهر زو یک هفته یا بیشتر

بهین دفع کرده ز فضل الله نماند سید و گریه سینه

دفع دیگر

ز زدنخ زرد دگر از شکار ازین بر دومی درم مشک آرز

رید ملج پینه دانه دگر
ستانند از بر یکی یک م

رز چوب و تخم بختی
یک اس این جمله یکجا ۲۰

باز در سر که بنهد وی

دنان مالش از هر یک وی

سالت یک هفته برای سون

شامه ترا اندام نام نهون

باب صد و هشتم در توفل ایچ

ششخوره نمک را در آن کنند
نام مک

چو اسپد کرد و برود آوردند

کل چوته مقدار او آوردند

دگر آنکس سید آمد کنند

سبب باد ببرد ببرد

برین نوع از پنج جن بر کنند

باب صد و نهم در ترقید یک اعصاب

ز ترقید کی یاد عصبوی دگر

دوانای این رخ کویم رسد

بگیرند از قیر و از قند هم

بوزن ترازوی ده مکان درم

سه از موم حالص بکنند

دگر روغن کاو بهره دهند

سپس این جمله بر روی آن کنند

چو سبده کرده در قرد آوردند

بجسوی که ترقیده یا سائل

نکو کرد در فضل حق حبل حال

دگر پاره استر بود نمودند

چو ماروغن کاو مرهم کنند

بدرست

در زود عن سخت دقیر را بکن مرهم و مال خیره زجا

باب صد و بیستم در اورام معی آماسش

با اولام حسام مردم کتون به بری الی سوم ره سون

ز باد و ز بلغم ز تلخه ز خون صد و شش این چار نمود برود

یکوم دواي این بر چپا ز رزوي تجارت ترا یاد کاز

ستان بیج انخیر میاید لبان العصافیر کی کیند

در زنجیل و پیل در ارت سحر و حو کهار ر خوب تاز

بکن راست وزن بر ابر میزند در و یار کن شک ربم حدیند

از این حله یک کف بر آرد ماست نماید به فقه چساز

به بر سیر از ترسی و یادین ز سینه شی حله جبر الکنین

را و ارم اعصابی و پیرقان دم رانند حد اوند ما از گرم

و غدی بکر

ز بیون مکه شک ر شوک لب و طلا کن تویم برورم

کند دفع انواع آماس تن همین نفع یابی رس که کهن

در زود عن بید ایچر اگر بمانی به آماسش اعصابه

کرا یاد باسد یقین به بود ورم کز تلمحه استن فریب بود

فصل دیگر

چو آتش بر تن بود لعل کون حد و نس یقین است
اگر نوزش درد در وی بود کلاک زن که تا نوزش بیرون رود
اگر در نوزش نباشد چنان مکس خون آرنجا که از زبان
لعاب صبر گیر انجا بائ سود دفع انجا تیر قبل فالت

باب صد یازدهم در دهنل

چو اعاز دهنل نود در خود روان خون از انجا بایه کسود
بکن دیوچه حین بر ویست سود مایه دهنل س رود
به پخت آورد در دهنل کند میند ار بر کر بر ون سر کند
نهی که به اعاز چونه برو نکرده کچی خصریم آندو
بکن دیوچه خند بر لیست سود دهنل مایه رود نخت
بسیارند کحله دم خوزینه سبب این همه دو با عقده
با کنند بر دهنل خام اگر به پخت آورد بر و اینا بر
برون ایست در دهنل چو بروی زوارو با عقده

Handwritten signature or note at the bottom left.

باب هفتم در علاج بویا نیریا

با انواع بوط از زمین بسنوی	که پوری بخابند در هندوی
بسیار تر و یک چنین ^{بدا} تر بود	کز ماه ضوالت تیره بود
بسیاری زنده است که آدم آو	و یا آنکه ایو بود نام آو
که از دران کافور نایکار	زنده تیره گویا که ترکستار
درین رخ کمتر زید آومین	مگر فصل رب سهاورمین
ولیکن حکما چنان گفته اند	که یاد لو چو خولتس میروان ^{کشد}

بویا نیریا

چنین نیم وز چوب کن بر دو نیم	کمل محض فصل سنجیم
باید آب این هر چهار	کنند آدی که نیر کسینیر یار
بماند بر بوط روزی چهار	نمود دفع از فصل میروز کار
بسیار بسی سحت نافع بود	دگر بوط از مورپا هم رود
دگر بید طاپستس بر آو آبی	بود مایه بود از وی - آبی
ز چنان کر مرغ هم به بود	دگر بوط مقبول نبندی

باید و بسیر دهم در اکل نام اراد است که سر او موی بود

حبه

خبرنا که از اطله پرستی

یا غار غفد چو دینیل کو د

با عصای مردم بود طبع او

در وضع روحی بود کوه بند

سه موصح حضا که ایام

چو بنی که از سج دارو فرست

خورد لبید از آن نیز که گشت

که خواند از آن خوره پارسی

خورد کج مردم چو پنجه کو د

مردی است بر روی بی

ب بند اب بر رو نهند

بقوه هتفا و دیگر لکام

بکن دیوچه چند بر رو گشت

همیا کن اسباب کور و کفن

و غیب

اگر سهند یا اب یکجا کند

داشت باید بهتفه چسار

مقل که خورد نینه مانع بود

نمیتد دوا بی خوره دانه دن

سالمه بروی خوره درد نهند

بود دفع از فصل پروردگار

اگر جگوسن خورد کور و د

در کج دار و مدان با زبان

باب صد چهارم در حاحت

چو در زن حاحت ز این است

چین است حاجت ان در

بسیارند از یو گشت ریوست

کزو کوسقیدی بر ریش

نقار

گمید بیخمان آوز زنتی	که از خاک یا جان کد کشتی
بکین استس از سر پاره کیتی	بر ما کن پس آنرا بر این پستی
دو هفتاد برین سان چو بر آ	برایس کهن سال مرم زهنتی

توعیدیکر

بسوزد اگر استخوان بقدر	کند آتس آنرا چو کحل بصبر
بریتس کهن ساله بر آکند	لفصلی خداوند عالم برید
همان نفع از کاحک مدان	لودیوم جنینز نهتر ازان

توعیدیکر

استان یکدم شک مردار	بکین آس آنرا برید و شک
ست توله زدم بقدر آرز	بجوسان توانز ایابن بتار
ز نریس کند چون کتاب قدیه	برار و دران ریس لحم جدید

باب صد و نهم در نارو

گراز عوف بیلے پر نسیان	بخوانند نارو بهندوستان
چو رسته بیای کیسی بر بند	هماس مطن المکر دور بند
دو هفتاد هر روز جو یک دم	نه در دوش کند ظهرو نیورم

نرسنه فتدورنمنص حگاه	اگر انکند را خورد سال و ماه
که دایم نهند انکند را بجوان	نه سبی نه فال بهدوشان
مگر رسته در جلقن لاجر مالن	نه رسته به بالیش بود حال
اجیز بریدن دواي مکن	چورسته بود ظاهر انزردین

دغدیگر حیات

بیاید ملک رسیده در نهاد	سیندم به عهد ملک نقیاد
همه تحفه رور کار آمدند	حکیمان مفصد سمار آمدند
که داروی مار و طالع دوان	بگستد مالکدک متفق
به پیش سه ساه آمدند	همه التملق پر دختد
که رسته داروی نار و چراتن	هنگامه سر را بروی زمین
سر رسته میرون سدا نای	بر برزند پای ملک بخت طای
بیرون آمدی رسته های سناه	ولکن در الوقت سیر ابله
ردال حسته میرون آمد	کسی را که رسته بیرون آمد
سید است برسته نتمه رها	درین وقت اصدقه بر صفتها

دغدیگر اودنیارو

سپاس

نهمه

بیدند از ویج و برکتش تمام	بکیای است در نندیا ای تمام
از ان کافر فصل باری رهند	ببند بروی نار و نهند
بجو بیرون زندگم بود بومند	دلیکن با عاز دار و کتند
هند صدات اوران ایرک	بماس دار و دهی کر کلک
نماند یالیس رسته اتر	تس رو سستان ربه داری کر

و غنبدیکر

که از اشد ایایی خود کرد از	مخرب بگویم ترا کوس دار
که از درد رسته سیلا خیز	اگر رسته یایی کردی بیز
چو آخر جان رسته ساید ترا	بکنن چه بودت در ابتدا
داگر اولن ید ملای عیاست	اگر خود سنی بود رو دخت
تخاین داروی رسته در کت	بیمدر یالیس چو پالتش سجت
برآرد اران رلیس لم حید	ز برتیه کنه چون کباب قید

و غنبدیکر در باناب سرطان کحلی که درک به باناب

بگویم که سرطان چمن است ترا	تقول حکیمان زهر خدا
چو کچه کو دیح رحمة کند	که در میان دوسه بود

در بیان

سر رخنه بابد لوی درو	بود در درم بر زوم سرب فرو
خورد عظم پست و لبه فند	وز انجای صد دل و جان گنم
اگر وقت حاجی کنان کفایت	خدا جان الهی ننده دارد دعا
چو بخت بود حکم باری حسین است	که ارگاه آدم کسی ران بر لب
و اگر چیریت است لعصوی در	صحبت بدل کرد آن بست

باب صد و یکم در توجیه کلی نارنجیه افسانه

که از نار نوزد کسی را وجود	علامات آن هم مایه شود
کلی چونه در آب یارای بریر	پس از ساعتی اصنافش بریر
بمقدار آن آب پلا در	در آن چونه مخلوط کردن
برین نوع سستس یا لیس بریر	چو بنی نماده در آن آیت
بر یاراب جمله تو چوستان	بکن روغن کا و رابار آن
سالمت آن را بدان نگاه	ببک مفرده ای حقیقت سباه

فصل

بینه نیره نوزدستان آن	بکن مرهم آن بدین کتاب
بمالد بران موضع کو حتمه	که کور است چون از او حتمه

نصف ...

بفصل شد آوند برده جهان
 بود سر در چست فند در زمان
 اگر کوخته ز آب آن بکست
 همین دهن مذکور تهاسنت

باب صد و نهم در دروچینه و آوده

دو آیت محراب زهر درد
 بگویم پیش تو ای باخرد
 توان آمد اک و تخم نیوار
 تقاسمی یون برابر بیار
 چو کحل ایصر او این سترشته
 بکن حلط با دق نر شس ای
 طلا کن تو بر روی درد قدیم
 کتد ذفع پروردگار عظیم
 زردی که در ریه خینه بود
 سپندار کن سج دارو رود

نوع دیگر

درویی که سیاه است چون ناز
 بالاب آن بکن سرخ روی
 بروی کلا سیر با فدمان
 بود ذفع از فصل پروردگار
 همین نفع سیزه قوم آورد
 همین فایده سج چینه دند

نوع دیگر

چو دردی که دینه باسد در
 که پید است بعضی کان را پست
 با آب اگر تو تیا بر کلاک
 و با سطح و بلادر و حوکت

بود دفع از فضل پروردگار
و گرانچه لغیتم بهر خندام

بنا یه یکی که ازین مخرجین
درین مرض نافع بود لاکلام

باب سیزدهم در بیان

کیفیت حکیمان همه یکدله
نیاید که چون درین مردان
پروان آید از آبله از بدین
ولیکن حکیمان چنین گفته اند
ازین رنج مردم نه ایمن بود
چنین است. حکم خداوند
و اگر حکم حلالی همین است مگر

که از خون فاسد بود آبله
فزاید بگردن و کوه کالنج
خصوصاً باطفال از مردودان
ز طفلان دران سال خون
که یکبار بر حمله ظاهر شود
که بیرون نیاید لغتین دوم بار
که یکبار ظاهر شود بر بسته

علامت سینه در آید و در سینه وی هنوز کت آمدند

سینه اند که بر تن یافته
برون در آید و حرکت زود
درین نوع کمتر زید آدمیچین

درست و قوی یکدله گرفته
بسوزد و در فراتر پیوسته
مگر فضل رب السما و زمین

ابیات ای

بیت

روز یکشنبه عمارت را شمار	دو روز پنجمه نوس بودی روزگار
زور سه شنبه حمامت آتر	آرد و سینه نیک دال نغم
چهارشنبه هرد آرد و کورول	چهارشنبه هرد آرد و کورول

علامت صبر در آبله

نیامیخته جمله با یکدیگر	سپید است کرد آنها دورتر
نباشد تن گرم آند و خود	نود خشک دیز و براید بود
سسم المکه نبودتپ گرم نیر	علامت حیرت است این تیغ

آدویه در آبله

بباید بالاب یکجا کنید	زیوت کره آرد و چیره سپید
بده هر دو دارو ای ذوقون	چو کرد آبله از بدن سه بزول
به آخر غسل نان حوی خورد	خود آند زین زنج اول دهد

نوع دیگر در آبله

قوی بخت باسد که نیکو بود	زنده ریه چو پرسی که همکند
زمن و زکندم ز جمله حمام	بیر بهر نیز سسماه ای نگیام
مخال است جان را سلامت	سدر کن که ناله کمال آورد

به اعراض در پی و هدایت کس چیر
مکن صندل و آمله یار آو
بانداز اندر سبوا چاند
چو آواب خواند جمال آو

هلیله بلبله و کس چیر
بانداز این جمله اندر سبوا
بدو صاحب رنج آیین چیر کار
و خودس شود فصل من رود

باب صد و نوزدهم در زهر مار

بناخواگاه ماری بصوی کرید
چو جای بریدن تیا حیا
کلاک کرد بر کتیس ریش
زوپر کار یک شوک آلی کشد
بیایند کوز موسس آن زمان

همان عصفور فی الحال باید برید
به بند و همان عضو از سیال
به کدوی حمام خوش کشند
لبوی رس کم اندر آنجا نهند
بود بهتر از شوک نیکو بدان

نوع دیگر

نخ سیخ اک و مک سنگ
باب سیانه با دیده
اگر فصل نیل سیاه
درم پیش از فلفل آو آو

پوزن برابر نه پس و نه کم
نورانی در آن سیر کاوان فره
ز اندام او زهر جمله رو
ب و بیک سیر روشن دراز

نوع دیگر

بوقت گردیدن بخلق در آرز
بسر بر بسید لفتن زهر مار

نغمه یک

ستان زهره مرغ پر حال
بوقت گردیدن نیسیس سال
نسید بس زهره کرم و مار
بفضل خداوند پرور کار
و گوید از تیش و ارقط آرز
و کس درم فلفل کرد آرز
بکن آس کیجا و الکه به بینز
در و روغن کا و یکسیر ریز
بده تا خورد و مار خورده تمام
نسید لفتن زهر اول کلام

نغمه یک

ز روی سخارت دو آبی عرق
بگویم که مردت نماید عجیب
ز پنجه پاک آسین که خواهد
دو مالسه پافرو کن بکلن
آزین زهر منیر و لفتن زهر مار
سند بس نصل پرور کار
ولیکن بوقت گردیدن دهند
چو پرشته نه برشس زمان بود
ستانند پنجه پاک حسیس
در کجده اخاستن با بسپاه

باب صد و بیستم در زهر کرم

چو کرم زنده تیس در پای کس
مانند فی الحال ابجا کس

نشیند از زهرش کند بچکارش ز فضل خداوند پروردگار

نوع دیگر

ستانه که بیج اکسید
چو کز دم کرد در دو گوشش رسید
ز فضل خداوندی جبر و بر
نشیند گوی زهر کز دم لب
به بیج کماهی همین نفع دآن
چو اسپند با سنده کلهای آن
در کرا پنجه کفیم در زهر مار
برارند از زهر کز دم و مار

باب سبب و بیگم در زهر سگ دیوانه

چو در یابی گشس کلب مجولید
پیشش دان آحل بر سر اوید
علامت زهر سگ تا اینچین
که از آب تر شدن آوین
چون نزد دانتس بر دآب را
بر آید دم حلق گردد قفا
دور درش ریج حلق بیاید
بود آب موه و ناله رود
ز بعد کزیدن سه مهر کرد
بمردیس جان سلامت
حفظتاک با سینه تا سه ماه
نشیند پس زهر آوید هیچ گاه
بقول در اینچین گفتند آند
حکیمی که در زیر گل خفته اند
باب مطر با باب در
که تا خرم آن سگ گت است

... بسید و ...

ز قول نخستین است این استوار	بسیار کپی هم بر آوا اسکار
که سگ را بوقت کزیدن کشند	پس انرا بجگت چرخ کهنند
زمین را سگافند برین مرتند	تس را باوند کل دوگتند
مپند از زهر از زمین که کشند	که تا اب در غم گشته رسند
نیاید نه پر سبی داروی آن	و بی عید اظهار زهر سگان
یعنی است کزین روح مهلاکند	وقت کزیدن دواگر گتند
همین حکم گیری ز صحر دود	زهره سگان آنچه گفته شده
بکن تا سه مهریم از وی دان	بوی شک نافع بر سگان
سسه مهر خورد که یکان با آن	فراهم نیاید زخم سگان
کند خط با مسکه بروی نهند	سحر و نمک سنگ یا المزه
به بند و حش کساده گتند	بوقت کزیدن از خون گتند
بگویند ازین زهر مهلاک نهد	میت و بی بوقت کزیدن نهد

باب صد و بیست و دوم در زهر بنیان

که سان از زهرن سر برودن آوند	همه زهر غم نیست مکنوع آند
چو تریاک بود لغتس جان دهد	عدو که عدو را یکی ران دهد

کیو پای زهری همه زهر
روان آورد از حاطین
چو بت کسی را کند زهر کار
نیلو کرد در وصل یاری بختن
چپ راست جنس دبدان
ندارم بفارش چه کویند
کز زوی نیکنه بخام نهند
همه زهر با بود یای زهر
اگر قی گمانند در آب تدا
هو یی زهر چون در زود
سینه نو در دانه پینه گیر
فراوان خوراند که تابه سود

زر وی تخار ح بکویم
نکین س از زوی کاتم نهند
بجوسان آور ایکن چند بار
نیای بس تریاک نتر این
یکی جنس نبود مگر سهیلان
ویله نند خوانند کر زور کار
پس انرا بسونید خوردن د
نیایستش تریاک مست
برون آید پس زهر یا بد سفا
چه بود از چه اسهال با
بویب کوسان سس سینه
ز سر زهر دانه تریاک رود

باب صد و سیوم در تریاک

چکمان و اثن که در پرده آند
که هر لوز آید نپ آند وجود
چمن در کتهها بی کرده آند
در نبات کر زده گفت شوند

رحمعی

لعنای چشمه پرسی اگر **کوبیم** بلوئی بیس تو مرکب ز سر
 حمی یوم دوق دعوت لعنی مطلق مرکب سعی اصفی
 تپ محرقه است لاکلام بهم راسته عیب نام
 ولیکن اطباء هندوستان بسی نوع کردند بیان
 میزان سته تپ سندان در آن که در صبر کردم بیان
 دیگر است نوع است دیدن که اندک تپ مای طب است بیان
 نوسید زان اساسی بیان درین بحر موزون نباید بیان
 این نوع است زمین آباد که نرگرباستند داروید نیز
 مگر آنکه فصل خرد و نکار زیادت کند عمر آودر شمار
 چون تعریف تپ است با سنگ نداند بدون حکیمان کیست
 نباشی چو در عالم بیستاست چه دین که دام است تیلادوا
 محاسن که کوبیم درین مختصر بحر فاقه داروی تپ است در
 اگر بود سندی بر سر از فن خدا کن رسم پد فاقه زن
 چو در تپ سوی رای لیه طحامی بحر مشک آبه مخور
 چو تپ از خودش بکلی رود نساید که هفتد روغن خورد

۱۰۰
 ۱۰۱

کون نوک حالمه بکاجد زتم بر تراک برزهر که

باب صد و نهم در نبض

بقول حکیمان هندوستان	کنم موخ از نبض مردم میان
بریری تراکت برسد	ریکه اندران حای سه وقت
حکیمی که دانا و حادع بود	براکت خود ابران کس نهند
چوان رکت بقارزاغان	یعنی دان که از محض تلخ بود
در نبض باریک کس نهند	یعنی دان ز بلغم خمرنی بود
برقمارطوس و مرغان رود	ریا که چولطخ انان بود
گر از یاد یاسد سبک تر رود	که از زیراکت پهمان بود
اگر رکت بر قمارتیغ رود	ز باد و ز بلغم ز تلخ بود
به نوعیکه اگر بی همد روز رود	یعنی دان که خوش بود در رود
سیلم است ایچا که طبع کسن	یعنی چارار ساد او رکت است

باب صد و نهم در معرفت نبض و دلیل

شده که رسم بگویم نیل	علامات تعریف این نیل
دفع است این هر دو علم ای حکیم	نداید چون بود طبیعت سیلم

یعنی

بکیرد پتو بنص مرصیاں لیسے	بکھنن نہ سہ متی نداد کسبی
اصالح بہ بنص مرصیاں ہند	بسی ہا چوں طبعی کند
ہو سناک سپہ تہ لطف آن	کار لطر را پیما بسان
پس از چند سیال معرفت سود	بہ تدریج کر طبع یاری کند
نویسم از ان سرد در طبع حولیت	و لیکن بر رسم حکیمان پیش
بگویند نقصان است طبع ہما	کالی بودین دو حکم کتاب

باب صد بیت و ستم در دلیل

کسی کفخت چندی و چندیں کسی	برنگ کیر اختلاف بسی
ہر نوع الود رنگ دلیل	ولیکن ز بعد بسی قال و قیل
کہ از محض تلمیح بود لاکلام	برنگ تر سخت یا ناروام
سپیدی و سبزی بود محض باد	بہن حکم بر ز عرفا یلہ ہنساد
سیاہی زند آند کے اندون	و یہ انکہ لعل است مہند خون
ہمین حکم کیر ندرنگ شما	ز کر یہ مفوط بود رہنجا
سبت مرصی است کلی شجب	سبب بہت دلیل ارباب ایام
بقیہ است در روده آحل اطحام	و یہ غرض کر بود سبروام

مترس است یا ای چو غیر نیست
که آنچه وام است زک دلیل
کسی که طبعش بود با کمال
تغارین گویم چو باب

لا در نورش که چو لب است
ز آفرودیکه خوب نی زغال
سند است اورا همین نه سأل
به پیش همه موحرو با صواب

باب صد و بیست و نهم در ابتلا

دو نوع است ای دوحول
یکی زان تو ارحت تو بیان
دین المکه یا حسرت فوت بود
بود گرم تر نفس با سه تو
درین نوع لیکن زار بود
دو رخسار روغن است سیان
بکاید تن صاحب رخ از آن

کزین هر دو که کم مر ترا
در حسرت روغن دارد لبان
یقین دان که احاطه نجا بود
تکسر پیدا بد اندر نظر
بود زود کین رخ بهتر بود
عوض بود بر و نه دس گران
سحر تنقیه ضد دارو مد آن

باب صد و بیست و دهم در امراض

دو نوع است امراض مکه
یکی عامص است و دومی

بگویم بیس تو بگویم
اسامی هر دو هم است همین

و بیست و نهم
و بیست و دهم

سوسه از یورعیدالکیم	چونکه عاصم خوانند حکیم
همه قوت چرم ساقط شود	سویختن در قاری حیرت رود
طیب اندران حای عاصم	سود صغف ظاهر قوت نهان
طیب که نزدیک آید حیرت	درین نوع دآروی مستعد است
که چاری صغف با نند برون	و لیکن کین است ای دوسون
دیم سرح ان هر صیبت تمام	و آن بر سه وجه است ای سنگ نام
بهر پیروز آرد بروری چونند	حقاقد نیاس طبعت بر رخ
ببزدیک ان رخ کمتر روند	طبیبان درین نوع عجز آورند
برابر نیاسند سان بکید کر	در روز رخ طبعیت اگر
محوست بود طبع ان ادین	درین نوع محتاج باسد یقین
در و نیرد آرون نیاسد اثر	مرض بر طبعیت بود زورور

باب در صفت و مهم در عیندا

لطیف است هم معتدل کسب	غذا بر سه نوع است سنوایی
که خون صایق تولد بود	و لیکن غذای لطیف این بود
زهر دو بود معتدل در میان	شدای سیف است هر چیدان

مثال لطیف است این چند
 زخم و حایه و یا کوسیند
 مثال کینف است ای امور
 در کرم میس و سیر کورن
 مثال انب بر معتدل را
 در کوس سکه است سیره
 کسی را که طبع است مستعد بود

برنج و میه است در شکست
 چو باروغن کوه کندم ز غلط
 چو یاد سخن و سیر و دم بقدر
 از اسبان کنذ یاد بلیم اثر
 چو تان حیرتی در انگین
 ولیکن چو دیر نیاید اگر
 سه امثال بروی نمانت بود

باب صد و نهم در درجه غدا

یکمان با سه هزار
 و سیه درجه اولین ان بود
 نه گرمی فرایند سردی از آن
 در از بعد اکل غدا ای سیر
 که آن رخ میوه الحال از کین
 تغییر کند بعد خوردن اگر
 بود درجه سیوی لکلام

عذارا نهادند درجه چهار
 که چون معده از غدا پر بود
 همتس درجه اولت یک دان
 ز کرم و یا سردی اردو اثر
 یقین درجه دوم با سه هین
 ولیکن تهنه بود شد خط
 چهارم تغییر بدرد تمام

سند عاریج

نذائذ زمین است یا آسمان	کند عالیجہ بر طبیعت چنان
از ان این علامات ظاهر شود	در آن اکل چون بر یکجا بود
بیمزد کی و کسی به شود	درین درصه دار و چنان بود

باب صد سی و یکم در آب خوردن

غذا کم بود آب لیکن تمام	غذا را بعهده دهد از توام
و نیستی بهتر من همه آبت	که از خرد بر سبک دایم روا
و یا اکیه بر جاک حاصل شود	که منج او کساده شود
دویم است سالیتمه میر	بدیر نیمه او ایستاده است
و یی چند جامع کلی است	پس از منسراج و ذحول خوا
ربان داردش روح و هم پرا	محو متصل این سه حیر آبرا
اگر ایستاده خوری بهم است	بیک حدت عا لطیده بد نراز
پس از غسل همه از خون خطا	بکیار که تسکین را بکنا
ز بعد و صلالی آب خوردن خطا	که ان موجب رحمت لادوا
ز آنکه دیدن محرز و آب	که دیوارش را نذ آوزاب

باب صد سی و دوم در تنبیر غلغله غذا و خواص آبدان

با حکام پیران سنو ایچان
 که تا حد شش سال طبع بسر
 درین طبع باید غذا معتدل
 ز شش سال یک تا چهل دان
 و کر حشکی تن ز حد بگذرد
 و بید از چهل سال تا هفتاد سال
 غذا همی گرم و ترار در کفار
 چهل سال از سنعت پیر
 رطوباب بلغم پدید آید شش
 درین شش از عورتان دوزیا
 ولیکن به ستاد تادر بود
 فراید در و حلط سردی و باد
 هوشش پاد الت بناید کار

ز خواص آیدان و دلدوبی آلی
 بگرمی و سردی بود ای پسر
 بترسند از دق و نوزاک دل
 که کر یه و حشکی بود یاران
 غذا جنس تری و حشکی خورد
 ز سردی و حشکی بداد مثال
 بگیزد و حشکی و سردی قرار
 با عصابی او باد افزون شود
 غذا گرم و هم حشک می آید شش
 از آن کار ایجا حد و باد شش
 درین سن قوت ز اعضا
 لغیر پدید آید اندر نه ساد
 ازین ز بسقن مک استیار

یا سب حد سیح و سوم در تدبیر القیمه
 اگر ای صحت بخوابی فراز
 کلیدی ز پیر میرا

خدایت
 خدایت

چون که از انواع نرسی مجوز	مکن از غذا معده چنانه پیر
بیم خوار صحت و راحت بود	که بسیار خوار است بسیار
غذا را نیا وقت خوارایی خنک	چو کاوان خورگاه دایم علق
بماند آره حواس است نه توان	نکرد ذوقی چون سویی تا توان
دستان غذا اس میکاوار	که حاسیت آن بود مثل تار
هوای حرارت غذای سرد	فروگیر ایچوا مثل برود
بخور نان میبده و لحم نعیم	بهر روز یک وقت سینه شکم
سراب میبیرا که گفته بود	میفید است که وقت خشن خورد
چو سانس ز سپاه بیرون بود	سیان نیاری کسیده بود
ز بعد وصال آینه خورد و حطاب	که آن موجب رحمت داد و است
مدامت که نهدار این حیرت	بود صحت نفس او بی حطاب

بیم بهارم در حرکت

چکمان بدین سال افاد	که حرکت بمقدار الت کنت
بویه و بیاده کند زانیکه	نخند انکه زاهد بود اندیکه
یقین است از حرکت مقفل	که زو تر بود مقفل و مقفل

...

بود وقت حمد در کبها از آن
 حرارت جویری شود بکیران
 چنان رفتن جدیرون بود
 منافعه که چشم بد صد بود
 بزرگ است این اصل داری نگه
 نفعیان بجا نم فریره

باب سی و هشتم در اسکون

سکونت با تدارک کن ای بسا
 رطوبت کند چون شود شسته
 چو بیرون به انداز کرده سکون
 بود اندران چرم تریرون
 حوصله کنش بر رطوبت بود
 روا باشد آورا سکونت کند
 چو لایع نخواهد فریه بود
 کرده مدت سسته بود

باب سی و نهم در سبب استنوم

ز سبب ای خواب بر قیال بود
 کرانک کند نهران بد بود
 اگر اعتدالت خواب سبب
 فنوری نسیار دای در لبر
 بجهه شود هم از وی طعام
 رطوبات سبب استنوم

باب سی و دهم در سبب استنوم

نقول حکیمان آی ذوقون
 که سبب استنوم است چو چون
 بر سبب داری از چند بلکی رود
 بقتن است در زور محول بود

۳
 ۴
 ۵

که کف و کرامات حاصل بود	مگر آنکه اهنزد و اصل بود
محاسن کوف خواب غفلت برود	در و بر سر تاری چنان درود
صبر تاورد و بک سوخت	درین نوع بیدار کردن روست

باب صد سی و هشتم در آئینت اسهال در افغان

کزویه احطاط رات کنتی	چو خواهی که اسهال یا کنتی
که بوقت سحر که فردا دوری	سه از تربت زیم سکر تری
که از آب سرد است سیازیم	مذذاب جو سیده کن ای حکیم
به تن صحت و جو افروان بود	همه خلط از زوده بیرون بود
همین فایده جبار چیر دهد	همین نفع از بیج خنطل بود

و گرفت که نه کن یاران	سلس و هفت آچمال بود
پنشن آب کرسن اوان	بگو به سیکای فرود آورد
که نفسی اللیس نماند دران	نود صاف سینه از وی چنان
برنج و حوات کاوی خورد	اگر ز تن بطن اخذ شود
چو تریاک تنول آور خورد	همین نفع بیج ز قوم آورد

در علاج استنفران

چون توانی که احلاط سینه روئی
 یکی توله خور سینه آور
 نمک سنگ نمی در آورد
 گنداش یکجا نهاس خورد
 مدواب خوبید در دهد
 همه حلاط سینه برون آورد
 بمن نفع از تو بسیار دان
 درم سنگ بادونه خورد در بار

بر ماده خورد

سولف عدده کلان الوتبه پیسره سشامی نیک است
 ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵ ۲۵

منفد و الیه این همه را بیده و پارچه بپیر نموده هر روز
 نه بار کف دست خورد که سنگی بسیار پیدا و هم کرده هر چه
 لیکن بوقت خفتن خورد و اندک آب نوشیده بخشد
 لیکن بوقت صبح دو دست جواهر س...

باب صد سی و نهم در افادست اسهال و استنفران

بوقت حرارت بسرمای
 خورد حواصه دانه وی اسهال
 بروزی که باران و آب بر آید
 چو شهل خوری در آن آرد
 اگر آدیه نیک فیه شود
 نفس راز منهل مهربان

سند

ز فریه مرا و رازیان کفارسه	کند مردم خشک اسپهال را
که از ضعف دل حال خود پند	ببیزان نشاید که سهل خرد
تکند از خود را سردی و باد	بروزی که سهل خوری بر باد
کند بر تو اظهار رخ دهنه	نداری رسردی و یاد از تکه
در آن درستان وقت بهار	دو وقتی است اسپهال را یاد

باب سد و حتم و دستا حتمی علامات پیر و پند

که عقل و نظر و لطم پاستدکا	علامات حیرت در رخ ما
که عادت صحبت بود پس از آن	نخستین مرایص انجان
دلالت بحریت او بود	زین نوع چون رخ ظاهر بود
بصدرا چو گفته هم صفت بود	ولیکن علامات یدان بود
و دوا و سفر کرد پایش روان	چو یکسیم سبار سپند آن
همد ز نومه کوس او بالعتین	کسید نو و پوست او برین
چنین نیر مابد بماند نبرد	بود گرم سپینه کف پای سرد
عیوس نمایند آلوده کرد	دسین آواید خود روی بزد
دلالت کشتیس کم بود	برخور چون این علامت بود

بینه

بینه

بینه

باب صد و پنجم در تعریف کلهای کباب و محبان

کلهای کباب	کفته حکمان و اتق چنین
که هفتده کله است در آن	بهر هفتده آس نام کویم ترا
که سزاک پند سی و درجا	سه نبض است آمیخته ای در
پو ففقال در کحل در کلهای	میان دو یازد و طلکاه سان
بلویم کجاست بر یک خجان	ترا حای نیقال کویم نیان
برابر زانگت دست است	چین است حاصیای درون
که خون سسری روی آرد و درون	سیدرک سیلین است
مقابل منخرن بود باقی	چین است حاصیای
که بیرون کند سترس خون	سان این برود اکل بود
کز خون اندام بیرون شود	چو اکل سبب که از از بند
ولیکن سبب که زیان از بند	ر بکه چین نام او سیل است
بود حای کا به شش بر است	میان دو انگت زیرین بود
که خون سبب زو جکر زو رود	مقابل زانگت پالیتان
کند امکه خون زرم ز زبان	در خون زاندام زیرین بود
ز کرده شانه کشم رود	

کلهای کباب

سبب

که هفتاد ریز او ستان	که هفتاد اندر ج یای دران
شده هفتاد کوه کاسید آن	ویا پهرامش اسنند زان
که ستمین اسنند سحر بی	ست تانیک اور است حای
سه اکت از پانصد بیتر	تله دفع رسکین زند بیتر
نهم در چین است در سحر گاه	که نامتس نکفته کسی بچگاه
خین است حاجت بی بی	که ز خون چپم رنگ از خون
دم نیم صدع است سیکو بدانی	که دنبال آبرو سید حای آن
خدیان بی اب نریند	برودان کوزان را اس کنند
که تا نقد اب بسنه بود	که سیلاب از دیده کمتر رو
در کج پسم است اندر کران	که در لوی بنی بود حای آن
بی دفع ماخونه سیاب زیند	بریزند خولتس و فریم هیند
در رک که اور است آواخ نام	که سد در کجوی اولاکلام
بهر دو طرف زان تقابل دو کوه	که نستردون دار سیاروش
که نزدیک آن رک یک جان بود	که بوفسته با کوی آن بود
دوا ایس نیایم هر دو جهان	چو کرد روان چون بیض روان

ب

۲

ب

کسیند در رخ سلق پسته	بریز زمانت بیصن نوکر
که در رخ سرودم بن چنی برسد	وگر چارک الی یک اصل اند
بسیک کاک ایند در وقت تار	بهر دولت است جای این چهار
که خیمه میان هر دو سبزه است	بان هر دو پیره نیی رکیت
وگر هر ناصور نستر رنشد	تندر یس سی از و چون کستند
دو اکت نمی را بر وتر است	رک سازده همین ایض در سر است
از خون اندک برون آورند	تندر رتس سیوس ستر نند
پس هر دو کوس است آرام	رک بنقدم را بگفتد نام
از و آند که خون برون آرد	پس از مالس کوس ظاهر بود
کشد حارش ریس در خون	کسیند این برض ای دو فنون
کسیند کان ارش مردمان	همین است توفیق که بایات

باب صدم و بیستم در خطای رنگ زدن

خطای دوکش ارد آبرمان	کسیند چون خون مرد و زبان
که هست بود کاوخت و اگر	با فقه خطا هر دوکش را مک
رسانم هر چه است خمر	خطای مساد بیچ است نمک

کند در قوی یا مست آیت	چو بر کب ز ندیس آن بخت
کند قوی ریس دروی دن	از تنگ روغن نماید بر و ن
از آن دست بازویش حمیره بود	از نیش ستری در رود
کند در دماس عصوی سبر	دو کت یکجا ز تیش کر
مانند دملش خون مانا روان	رنگ اند از نیش در داخوان
که نیی وقت داند نه موقت آن	دو دیگر حطای کسیند آن
بسی رخ حمیره بر تن اندون	هوای مخالف کساید چون
بویم و کمان هم نباید کنید	از آن کز نیش نیاند بر بند
دانتس نه پراکل مایل بود	از آن کریمی معده زایل بود
سردی و گرمی یکو هو سردار	مکتس چون تن راه وقت بار
هوای حسامت بمن یاد دار	در اندرستان وقت بهار
پس اطمینان حادق بود	کمانس چو در خون ریاده بود
ترا حکام البس کرده انجان	چو بنفش و دپلش به سبدان
باب در علاج و تعریف انواع وصال	
به ستاد و چار است بوج وصال	نقول حکما و کتاب حال

حج

و لیکن سنو دیگی نوع دان	که مرد است مال او عورت زان
و اگر جمله انواع دارد زبان	کنم چند نوع به بیست بیان
و لیکن کلمه درین مختصر	که سرش نویسم تمامی سرش
اگر مرد زیر است عورت زیر	درین نوع از قوس با سه خط
اگر با ده را چار محس کنند	به بیست نره رود ریس کند
اگر هیدوی چپ با وصال	سپر ریش زیاد بود در حال
بهر نوع رنجی فراید و کر	بنوعیکه کفتم نباشد خط
ز بعد و ضایع دخول زبان	خور و لقبه چند چرب چکان
بویید با آب حوسیده تن	دو هفته کردند نزدیک زن
دخولس زبان آورد و نگاه	حودارو این بر حصلت نگاه
ریانت دیگر یقین دخول	منی را بدارند و فنی نروا
کرتین در دیت آید بیدید	بان برص لفظهای سپید
منی را چون منی که چند جای	نخبان کمر چنینس منای
رحبندنت زود آید برون	ز چنینس منای ماند درون
ب در روز عسرت لیس پر	جوان را بر همین رفتن حط

—
—
—

اگر بپیر بر غورث ز ال رفت	بفتن دان که از قوت حال رفت
و کردار پستان بیستس قناد	حویله کوذ باعث آندر نهاده
بر نبال چتر نی رسای بر بار	عروش جوان بگیر بر تو بهار
کز سناح عنبرت چنان کشد	که انار دیر تیره کل بر کشد

باب صد و نهم در ترکیه است خفایا

بلیده بیدستان آله	و کرموش آهن بهنکه
ستان برک و پنج وین بیل	توی در آور در برکت بیل
ببید یکجا خیرش کنند	ولیکن بر بول شده کوسید
زمانه بدارند بر جای خویش	طلاکن جوئی سردر پیش موی
پس آنکه بر و بند برکت بیل	بداری همه سب لبسوی بک
سپیدی بوش تو دسیه ام	جوان تر نماید چشم عوام

در ترکیه

یک تو نس آهن و بهنکه	و یکد برکت نبول از پنجه
بلیده بلید و کرم آله	ستمانند ریذرا نس پله
خا بر سیاه از خم کنند	و کرمند یک ساله در خمره کیه

باب

۱۰۰

در آن سرکه هندوی کنار

و بی خمره آهنی باید شش

دو هفته چو کامل صبر و بگذرد

بمائیله هموی سرورین کر

دو هفته خمالعل یا لاکر

پس از وی بمائیله حایغ

دو هفته سرخه منساکن

شغالین چو بیله بکیش

دو آراز خمره برون آورد

به از رنگ زراغان کوه سیاه

بر پس سفیدی و یا موی

خوابید آورد نیم ماه

بوعسدیک

بستوری اگر پوست سنج پیل

صدف نیرونزده چو کند

یکی دسته از شربت طاش حید

تواتر امثل سیاهی سابل

وی کرد و هفته بمائیله اگر

نسیک ماه بولتن کرد و سپید

ز خاکس تیلای درم سنک

درم سنک دویم کجا کند

درو سیده همسکه کن مزید

طلا کن تو بر موی اسپد مال

بر ان دست طاش ان سید تر

چو یک مهر زود بازار سیر کند

بوعسدیک

باید بیدر کر اوله

ز پوست انار و سید همسکه

بویست

نرخاک تدریب بیچ بوبیر	لیکان سید بر کینه زمین بنیاد
نرو چاک کن جمله این محکم	سکرت آبا سینه پنهان
بیار که از جمله بد یک خید	در و سینه همنگه کن مزید
چنان کن که دار و فرود رود	سش اکت سینه پالک
بکین اسپان چهل روز	چو کامل شود چله از ارجار
بده زال را تا جالد بسر	ز بهر قریب جوانان پر
چانست حاصیب ای تو بر	که سس همه چکر و سیاهی

و غدیگر

دو سال آن خوزی همنگه راه	کفی وقت حنن کنی درگاه
سپدت کرد که بی ساج	چولاله سوئی دایما تاره رویت

نوع دیگر

زمین را بالات آن بکن	ستان نرج نای تون
نهی سبیه سفح حنک	بکن آس ده سیدار وی
ده از ده پنجم از الدین	بانداز حمله بدیک آهنی
مها که میان و یک این گند	با سار سالیس بدون گند

تیب

دیند	دیا ارگتند وی خورای گشتند
سه مد اندران حاجی بودن دهند	ربعد سه بارش برودن آوند
درم سنگ روی نخودن دستند	ز فرمان ان خان ده خان
سود پیرستانا ساله ساله	بزیزند وی سپیدش تمام
بروبند موما چون مسکام	مقامت نماید اگر چار همه
بتاید رس چون مه چارده	به حاجی که گفتیم بخورای جوان
نه بنی رسدی سستی لبان	نکرد و لغری خورای نیکی
نه زردی بر وی سفیدی رویشا	

وعدیه

بآیات این تنس را بکن	به نیمی که صد سال باسد کن
دوسید از بلاد بگردانش یار	در ان کو دوسید از بلبله در آر
همه صلط کرده در ان کو در آر	ز بر بون دوسید ز کربین چار
دو سال ندران کار محمد و کن	در سن امدان چو مستدود
در ونیم من سهد خالص در آر	بکن آس در نموه چرب دار
مقامت نماید لبانی چه یار	خورد یکدرم سنگ از وی نه یار
جوان که خواند سهر کمتر بود	اگر پیر یابد جوان تر بود

بجای

بجای

باب صد و نهم در علاج موی بری

دو اوجی بگیرد و در زنجیر زرد
سبکای بتدی بگل بریزد
پس اگر موی نهاید بماند
بریزد مویس هم حسب حال
عقب کروی بر روغن مفضل
بر آن حای موی تروید در

نوع دیگر

اگر موی ریزد و بن برکت
بر آن خون خفاص اندم و بند
سرت بدینان کند بوی
جالد همان دم که گفتم نزا
شرد که می شود آن جای گاه
نبتهم رطب علالا باوشه
پس نفع آب کچلا و بد
همین سو خون خر و س آورد

نوع دیگر

سیندم من ار او باوان
چو از رطل مادر برون شد
همان وقت میدوید و باره
بهر دو لعل مال داند رمار
بوقت براءت بکلم آله
ترویند مویس بدان حال گاه

باب صد و نهم در خواص عیبه اللحم ای کونستها

بقول حکیمان روی زمین
بود معتدل لحم بز با لقیقین

عیدط است سرد است لیم
 ز لیم میس چکه چیر سنیان
 سبک رود صم آبت اهوره
 و یله لیم کوبنا له آبت معتدل
 در کرم و هم شک خرم کوشان
 تند و در کلبک سنکخو از ان
 علط است لیم کوزن ای سپر
 کتوبر چکه لیم کرم است و تر
 قوی تیترو بر صم ادم لیم ص
 در کربا حقه باد انگیزه دان
 بچه لیبک در راج لیم ای سپر
 کلک در چیر یاسنکخوار
 ز کتک ایلی چه کوم بیان
 بود باد کین لیم چاپور دان

از دکا و میس ریالکار تر
 که لیم نیکوتر نباشد از ان
 در خون کسی که برده هم تره
 عیدط است کرم است لیم
 تن سنه در راج نیار فریان
 همب کرم حکن با ما کیان
 قوی باد انگیزه دان کور ختر
 مدان به از ایسان خدایمی کر
 منحور لیم ان کوبنا سه آه
 کتوتیر مردت بدتر از ان
 در لیم عصفور آهلی محوز
 همه کرم شک اند هم بادوار
 ستوی و سهوت و بیاد دان
 و لیکن بکلی مکن قطع ان

باب صد و پنجم در خواص الحشمت آبی غله

بیتونه

باب

۱۰۱

زبوت و برنج است که درم نشان	که حاجت سال نسد باد کین
و کرم و کت ماکورین باد و دان	عدس باد ابله نبود چنان
دو جنس از کرمخت باد کین	یکی جنس استهی و کرمکندی
حنوش و کرمه پیرا و دان	تو این اصل از جنس چندان

باب بیست و چهارم در خواص بعضی تنبیری غله

مخز و خاصه مرطوب با سیرا	بزرگ بر سبب چرم کبیرا
کریه سینه رخ سردی اران	فرایده پست آب سردی اران
نساید که محور از اجود	که اندر وجود تنس زیاں آورد

و غدی

اصل آب در پست او کت	حکمران اش از خون کند
ریا لکار با سبب سیر	و یه تلح با سبب ریا لکار

حاصبت کین

زباد انخن از طبع پر سینی من	سجود ریان تلح آرد به من
مرطوب میان نیکاف بود	از ان قوت یاه حاصبت بود
زیا لکار در سبب سیر و دان	لبنق و سبب کوه سیر و دان

تغذیه

کوارکت و سردا کینتر
سبی لسخ آرد بدوان بسر
معدله کونجهم ازوی غذا
بمردم فرایدازو استهنا
ز بسیار خوردن نه میرد
سودرچ نسیان ازودر نهاد

حاصیت سب ای کوه

سبت گرم هم دفع بود
تن گرم زازو بخیرد زیان
سنتوده در معدله در دست
سروی دهنهای در دست

حاصیت سفال ای پاک

سفال را حاصیت انجین
عیط است سرد است هم باد
ولیکن سهوت مثنوی بود
ازوباه در لیت افزون بود

حاصیت نرگ بوی نام

سنوای حرد مندره
که افزون کوبابه زاکل تره
یتن گرمی و باد خیرد اران
بدر و سرد چشم از دربان

حاصیت کدو

کدو سرد هم باد ایگه وان
مفید است سلم و یکس سایه
شاول لب بد مطربیان
در جمله اولی عوارز تبا

بسیار

خورد جام بر که یقین کر بود
به نرد یک او چو کند زود
در رگسنی در لصد آورد
نهاردش اگر چه بخت خورد

حیث بودی

کر از بود نه طبع برسی زین
نواید از و نهوت مردین
بمردم بید آورد استنها
بود هم از وی هم بعد غذا
حضرت سحرور بیان آورد
اگر چنین روی تو امر خورد

حیث تربی بودی

کو راست اوراق تربی حکیم
پدید آورد کس نهایی عظیم
اولیگن مشربت حش جان
که خادمت کند ز نهایی کزان
سفاست در برک و بارخ
که اوراق کرم است سراج

حیث شبی

بقول حکیمان اینی نامور
که اوراق سملیت سرد است
بقول لطن اندرون آورد
همه یاد روده مرون آورد
مفید است عملیت لیکن بر باد
حوسن بلخه برار و نسا

بزم شبی

بزم شبی

بزم شبی

که سدهوت کست ترسبی جهان	بقول حکیمان همگی زبان
اگر اندکی که سبیری خورد	و بیار کویین طعام آورد
بود سر که بدید ترسبی زبان	بخبر مابندی همسر لطف دان
که سیر و ن کند سر در روی زمین	زیباست در جمله ترسبی پین
که ترسبی پستان زبان آورد	بقول حکیمان آبی با خرد
منصرت از و در تن ابد کشت	دی از همه ناروان بهر آ

صیبت ترسبی زبان

به حاصیت هر یک که گتم	بند ترسبی پستان بر اتم قلم
بود بسته و ناره سیدین اگر	بمفید است حوات ذوق بقر
ب نفع اندر و خود آورد	ز بعد غذا اندکی که خورد
حکیم خرد من که تر خورد	و اگر تر ماب زبان آورد
حراج ذات را بود و زوق	و راز کوس پید است حوات
و کز زبان میست است تر لزان	زیا لکار حوات کاو میس دان
که ز هر پید است حوات میس	از سون پسته او طیب است
ز کاو و کربش در میس ام	ستون است حوات بزای ام

باید

باید

باید

نیمه

باب ستون چهل و نهم در خواص روغن باد

کسی را که بخت بود کین	بیش همان حاصلت بین
چو در لخم خاموس باد او فساد	از ان روغنش نیز ار فساد
ستوده از ان گشت در جنم	که از کهل بختش بود باد کم
و یه روغن کا و بیدان لعین	اگر چه بود لخم از باد کین
و گر روغن کتخار فساد	تپ و تبچه بید اکتدر تهاد
ولیکن ممالک کرد و وجود	بسی در تن اید این بار بود
ز باد ام کینند روغن اگر	شود خستگی حلق او نرم تر
چنان لخم آرد ببعز و دماغ	که خشکی و باد سس نیارد
همین لخم در دم جنجالان	و کرد در تنه بود دفع از ان
و کجور روغن باسد مفید	خواص انهم نباید شیند
به فو لخم یرقان ز یان آورد	نیاید که اصحاب علت خورد
میرد از گرم اندر سنکم	رود حلط سینیه و خفقان دم
پو اسیر را نیز نافع بود	شکم بسته از وی کساده
ولیکن زیانکار باشد مدام	بما حویبا صرع نزله ز کام

بسم الله الرحمن الرحیم

کسی روغن شکر چلویره کر
زیاده کند قوت باد را
بر و سینه و چشم را به بود
و بیه اکل را بهضم کمتر کند
اگر دین **سینه** خوردن
نرمود و اما می بین چمن
سود خون فاسد از و نار نار
و بیه روغن معصفه سردان
بالمد بر شرح با ده اگر

بسی نفخ از و چشم بستر
با نول و یرسپوه آرد سفای
تن مردم خشک فریه نو
بجده اگر بپننه در رود
ببام و سحر کاد با سطرعام
که با دارن آورد با یلقن
رود خار س مردم اید لیکار
که قاطع کند شهوت مردان
ببتر و همه بیج او چون تبیر

باب صد و سی و چهار در کوه کل بر خورده

بگوید که نظر است بیز زمان
خصوصاً بعین وصال اورد
دبذ هر اولتراست در وصال
در خوردن ناموائق عندا
به است که کسمه با در خورد

بوقتی که خسپیده باشم آن
بسی رنج اندر تنفس اورد
که پستان دمد بچرا در وصال
محرّم و حسی خود و خیزد طلب
بر و سیر غیر می زبای آورد

بخط

بخط

بطنی اگر سنج باده شود ^{نوعدیک} بگویم که دار و چه نافع بود
 کل معصومند شرح هم بوزن توی هم کرد ضم
 بچوستان باسن کلقش در آر سود دفع از فصل پروردگار

نوعدیک

بدن سبیل و بیخ کوشن بیار با بر سه راد عمل انداز
 چو پ و رتن طفل حادث شود در آو ر جلقس که نافع بود
 برنگ و بدل و سگک میل را توی مکن حمله و نگر با
 با سهال طفلان بود و دهنده نه بار ارباب سبانه دهند

سینه سبانه

نوعدیک

ستان دار پیل دگر کالنجیک بکن برود و جو کوی اندر رود
 بکن حلط در آب در و یک آر بچوستان در حلق کودک در آر
 شود دفع ملوک نرجهی سبکم گناک و تپ و ستر و وی هم

نوع دیگر

دما به سگ دگر کونجیک ^{بچوستان} تیج و سبانه و قراطیم ملح
 دو کانه زار جمله صد که گیر دو چندان در و از ارات

فردا قس نیر کن چید پیش	بجوشان بدیکی کلین پاکش
ببالای باحامه روعی ستان	چو نبی که در خورد آب آن
ز بستاد علت رهد لاکلام	بده کودک خورد را باطعام
ز کودک دهد فایده سیسته	خورد آدمی هم بزرگ اگر

نوع دیگر

بزنگ و پروینه اترج نینز	شک شک جاجک ستکیز
ابون برابر بیگما کند	وسلک و خوب ناز آورد
پس این حمله در حلق کودک کند	در و خلط از دهن کاوان کند
رمانند او ندماز کر م	ز درد حکر هم ز درد شکم

نوع دیگر

سینه مالک پوت نیم آورد	سنا ریکی کونین سپید
پس این حمله در حلق کودک کند	درم خلط باون کاوان کند
درف بانس کویر وکل معصف	زوالان اکبر بسد و کر
بجوسان بالبس دهنارده	ز حمله درم گیر و در آب نه
به فرمان ان حال دهه بالیقن	بود دفع سر خاوه ایقن

بجوسان

نم

ممالک در دودش لب	در آن تن مانند زبانی با اثر
نخواص این حمله ممکن بدان	که تقریرینید منطق زبان
نه سخنیراید نوک قسم	ز با پی عوب نیز یار عجم

نوع دیگر

زرقم و مانور و خاک کبیر	ز نیم در قهار بیدار بخیر
و گرانیه و هتکه از سیه	کنایه خورد و بزرگ و پله
ازین خمه گیرند اوران تر	صیرار آیس برانند بر
ز هر یک دوکان سیر سیره	بمقدار سیره لین در و سید
و گردن سیم سیه آوردند	بمقدار نس سیر اندر گشتند
پس این حمله بر روی آیس پزد	چوان سیر سیره در و در خورد
به بالای با حامه و هستان	بکن مسک کافر ایار آن
بماند اندر تن باد کین	کند دفع ریب سماوزین

نوع دیگر

اگر روغن ریب مالد آم	بود باد از تن برون لاکلام
و گروغن بیدار بخیر دان	بود روغن نارینه از ان

نوع دیگر

که گمانس باوی گریه لزان	همنی نفع از روغن نقطه دان
و کمر روغن کنگد آست از ان	مفید است در بادیه کمان
که از تن گند باد و خون راحدا	و کمر روغن سرف سرف خطا
گند چرم محروم این سرد	عالمند کمر روغن محصف
ازو فالج و لقوه بی سگ رود	و کمر روغن ریلان چون بود
مدان بوی او ج بادی گند	دو امی که در معده فالج است

نوع دیگر

فردکن بده سیر دونه بقدر	سیانند یک سیر الی سیر
زرچور و دار بلد آورید	در کف صندل شرح صندل سپید
بکن حله یکجا بر آتش مدار	دو سیر اندران همن کاوانند
ازین محوسد رم آورید	آهنا و سندی کوبین سپید
بکس روغن صاف از نوی	خوسان که در نور و درون
حرارت از ان رو و باقیفن	مانند کردین آد مین
رود در کسر کر ز گرمی بود	تپ و تلمحه را نیک نافع بود

باب صد پنجاه و دوم در قوت باه سر تنها و بسیار مدخل است

ستاره‌های

که ملا دو سیر و کبلی دو شیر

کل دایگی و لیلی مکان

رزنیاد سندی و سنگستان

تبا سیر سباس و کاهل

ط نفل سپاری و از کبیر

در کبیر همی باک کبیر نیک

زرنگی بید و حساس پوت

زمبده مهابید و ز فاقله

در کبیر ^{بند} ^{چوب} سراج برک تنول نیز

ازین هر یکی ده درم راکت کبیر

در و یک من از قد حال صرار

دو هفت چو کامل بر و یک در

په بیزندان را باوند دو نیم

زانواع سنپات انواع یاد

و کرحده انواع رنج بشر

دوازده کبیر و دوازده کبیر

قرنفل الایچی و سیلستان

حویله و از دار چین برک آن

ز تخم کبهاره و از تخم بل

ز حوالین و فط و احمد دوار

ز تخم سته مایله و از تخم نیک

سیب سطح را بارند و دست

بید و بهار کی و انگه

بیک ما و میکوب این چند چیز

در آور در و نیم من آب نیز

پس این حمده مرصع کرم در

دلش احرار تبحر آورد

خورد هر سب که قوت لوم

که اندر تن مردم ارفساد

که محض سردی نماید اثر

بسیار

بسیار

دکونج و رنده افرون نمود
چکانی خوردن نیکوتر بود
بود نافع از فصل پروردگار
ازواب سهوت بود سیار

بوغه دیگر

دکونج است این نامور
که افرون کند چند اورد
باین مصطکی و دکونج عفران
ز افرون حالص کند یاران
دکونج صلی سیاه سپید
لبان الحصار فریم آورید
ز تخم کونج کبیر از موچس
زیره سیاه بنکه هاکمش
ازین حله کبیر نده کان درم
بکن باهم اچند از وی ضم
په پیران حویله زر سر آورد
سوان کرخورد پیر کمتر نمود
مقوی بود سهوت فرودان
سراست درار و فرخ زمان
دیگودامت خورد این آ
بفرجست نیان نقیسه آ
سود برده و حاره بارنجیس
ز عصوی نهاد و بدای خوش
بدستینه زالی محکم کورد
سوان کرخورد پیر کمتر نمود
تقاری کند برتند دران
چو حواری اگر شک فرخ زمان
زند دیکه مریب بگردن خوان
الزال پسند و ساء دران

توتندیکی

فایده سربت صبر ستانند سیره صبرده سیر دیار چه کپارند
و در سبوکلان اندازد بعد از آن یاکم دو سیر قند سیه کنسیرج
توتکیا و سندی کوفته با قند آمیخته داخل سیره سیه کند و بیامزد
و درین بسته تا جمل روزهای امن نکاهد آرد بعد از آن عرق او کشند
اورا اریکتوله خوردن سیره نماید از آنک اندک تابه دو سیر
تسند پس معبوم کند که هر ارک سیر بیس این سینه
سرمنده است سیاچکه به بادسان میزند فایده ان سینه

بلک زیاده است و سینه کی

بلند حوایه کی سینه کمر	بکن یاران قند کهنه دو سیر
در و پانزده سیر ایندو ار	بکن حدط یکجای این به چهار
و کراهن کهنه نختس سیرار	یاوندند کور آورا در لار
فرو بر سر کین اسپان بکو	چوسر کین نیلا بابنا خو
دو سفت حو کامل برو یکدزد	دران حوایه او ایرون آورد
خورد هر که انرا کرازد و درون	ز انواع علت کپرد زتن
بور سیر و بزفان و سنی دوم	سبند در وی سرتک ورم

سینه
سینه

سیر زود کرد خرد نسیم رود نهضه و نیز فوئح نام
 چنان بچته کرد از خلط خام که بیرون بافتد رروده تمام
 نوشته شد حواصان که کتاب کتابت سیاید از آن

بیت

عوق بریرا عوق پرچرا عوق بینه این هر سه عوق را کفره و همرو
 ایسی بکوبند و قلیه بکجه بود از ابر آورده قدری برمال و قدری
 هر دو ایجه یک نان خوردند ساخته آنچه که عوق باقی ماند از آن دو نان
 دیگر خورد ساخته در میان این هر دو نان نان برمال داشته در او کلبی
 در میان ریک بره بره ان نان نهاد و چ پهرشش دید لیکن سر
 درخت بیول دیار دست پیل باسد برمال کشته خواهد سد و خنای
 است مانند که ملا خواهد سطلق کشتن پاره همین باسد
 کند یک انوار ساریا میزد و بجهت گرداند و خوراک بوزن

یک برج در شید ماد کاو بخورد
 کهنلا کلبی و زرمه و بیره زرمیک کیزند یک سیم
 کلبی و زنیایی و در کشکوبیر زلفاض و دان و ز شید و نیز

بح و بر مهبی و در اجنبی بهم
کبابه و عاقر قره فاقده
زاقون حاصل کن یار آن
در تو تلی لعل اسپد بهم
در گده درم چوب پیل در آر
جو ایله وسیده مهامید هم
ز او بره ده سیر پوت آوردند
حکسان از رابلس جهان
بب لای با جامه کستان
بیانداره سید از انگلیس
اگر سمس عربت مایه و آل
که از وی رود سرفه و توقی قدم
جو این ز ستاره کرده به پیر
سوس سرفت علت گیرد ارژ
نویسم اگر سرح این جمله باز

زواجن و جاهل میل نیم
همسید بپنده و کر آله
بزنگ و در ک سیطرح ران
ز هر یک بگیرند یک سیم سیر
یکو بند این جمله را و خوانند
ز هر یک بگردند سسکان درم
بده نم من آب اندر کشند
که دو نیم من ماند آب اندر آن
بس یک من از قند حاکص در آن
فروگیر آوند زیر زمین
بیرون از انرا پس از سال
چین کرد حاصیت ان عیلم
خوشه های خیره در حلقس نفس
خزام و برص نیر ز رود آرزو
درین مو حرافت کتابت دراز

سید

مصدق

اگر با و رست ساله بود
و لحه و پیرنیه صد ساله دان
بروزند از احکام جهان سپس
درین وقت کردن نباید فکر

ازو نیز این شمه عبت رود
در آنچه گفتند ابتدا است آن
که عمرش همی بود از اعیان
بد این که در کار بند و بسته

باب صد و پنجاه و سوم در کسوف و طلوع

برند طلوع سیر یا سید
از و تلبیب سلمی درون درویش
تعارف بی پر اب کرم آورند
مانند در چند روری چنان
بده ترک آن را به پاستن چهار
به استه بر برد از و حیدر آب
زیوست هیله بلیا به ذکر
وین آج پیمه و یا اب سیر
سالمه از و جیت دایا لکشد
از ان شمه روز مین کن فراز

بگویند اندر حریطه کتید
بدوزند رو لیس بر آس هاند
حریطه در ان اب آند هاند
که حجه کو دایه بیرون از ان
چو بایه ته آب کیر و قرار
حد را کند حک در اوتا
کند امله بر سه در اب تر
کند بایه طلوع دروی نیمه
زیبا چک بر وی است تان
بکن مای مذکور بر وی در آر

در واکس از چار خود زهد	در کرمه با فی بر بالا هند
چوس روی پدید بر من آورد	در کرمیس و شتی درون آورد
بیرین نوع بنقاد کرت پزند	کنند آس ان با نهایی
یه پر چنگرت در بید رنج	چو کت تن کرد آفتد چو سیم
کنند آس انرا لکام آورد	چو بنی که رسیدش کم بود
بهر رنج نوعی در میسند	حکیمان با نوع معجون کنند
که دایم خورد و مرد پیر و ان	ولیکن یکی نوع ارم بیان
و تنگی بسیار دفع زبان	فراید از و اسب سهویان
ز مسده نیارد کمی استی	نه سستی پذیرد و خود سستی

و غدیگر

در کرمه صلی سباه و سید	کیاره و عاقره آورید
ز تخم کونجه نیر و تخم بلبل	ز سباس خوالحن و صلیبه
ت دی کنده من این چند تن	در کرمه صلی و تبا سید نیز
سندم حصه از ان طلق کنند	بهر وزن کین جمله دار و لود
بهر باره ادش کنی زین بر آرد	بهم شک جمله نبات اندازد

نص سبچ

چه گویم که این چند بود آورد که هم خود بداند کسی کاین خورد

باب صد و سی و هفتم در کشتن زمین

بیارند یک سیه کردن دراز ز مالاس تنک و فرودش راز

کند باکل حکمتش استوار دروینم ز زمین سیرری دراز

ز نوسا در کان حلالی تمام کجانبند مسکامی انرا بنام

بلکن اس کبریت هم تنک بانذار و رسید این هر شسته

بجلقوم ان سیه کا غدر آرد سحاک تری ملج کمن استوار

بنه سیه را در میان بود بکن دیک مذکور را پیر زربک

نه دیک اس جاسس کنند که پنجن ره هر طماس کنند

کند و از ده پاسس اس جابا نیمرد بکی لحمه در دیک دان

بوی این چند باسی برو کند کد اس تبرک او آورد

بود سر چون دیک زوزار بیرون از رکیس زیر پرور نیز

ازین جبهه بر پرک بنمول دایر سپاری دچوره و نک اندازد

دوبیره اران که نخاید بکاه بیداردین راز ترسی بکاه

زستان خورد هر که این جابا نه سردی بود کرد او بیج گاه

نوع دیگر

هر رخ نوعی در سید بند	حکیمان با نواع زبون خورند
درین بحر پایان نیاید عواص	چو از زبون کسبت سپهر سخنی اوص
گنم یادگیری پیوست بیان	بر روی تجارت ز روی ازان
ز تخم کوچه دار چینی در بار	ز لب باشت ششم انبکن بیار
در مستکی خوز بوستان	ز عاقره و ز کبابه یکان
ز سندی وار مرد و نعل درار	ز ان خواو اجود و ششم کلهار
در وز بون کشته باو نسیم	ازین حمیه دار و یکان تولد کیر
بمقداران سه مد حاضر کیر	یکن استس کچا و نگه بر بیر
یکی زنان بسرمای ویر انور	دو کان مان از روی علوه
و خودش نیاید ز سرما	سود حمد عام کرار آب تر
نماند ر انواع مسنیات تمام	رود باد اندام از روی تمام
گیرد ز تن زنگ رودی آرو	فراید به پست اب مروی آرو
خورند بکی نان خورند لجانان	گندار زوی طعام انجیان

نوع دیگر

بسیار این حمد دیگر تواند آید
بسیارند سیاه سیر چمد

چون

نفس

بکن اتس در یک مذکور دار	جان ورن از منج بپور آر
که محل نماید بر بی نمودن	برود یک وگر نه چنان
بند حاسه ترید یکی برتس	کنده از ملج حاک برتس
همی اندرین علم داری خیر	چو کسی بیبر و کند یا تر
بکن اتس نرم در بران	بهر دیک را بر سر و یکدان
یکه بیرون نه باید رسنات	کند سزده پاس اتس جان
بمپندار اتس ز میان آورد	با طراف دیک کل تر نه د
از و حمله اتس بیرون آورد	دو روزه دو سب چون ببرد
بدارندان تو بت مذکور تر	نکرد چو تا سرد زیر و زبر
نمانده در و ج کرمی سوتر	چو بینی که سهر دو ای یک سید
گرفته رسیماب دیک ز بر	کده کند سهر آورا ز بر
تو کوی که میدد در و پا و اتس	بپرد است اکا بر کس جان
مان نفع سینه آرد لکار	ازان زیک بر کیره ترا بدار
ز خوردن لب نفع آرد لکار	کنده که سیماب در مانی نار
حکیمان تو است زنده کنند	و بیله که سردی اتس کنند

بسر که در آردن آجا کنتند
ویا ای بیون در اول و
یقین خوردن اور زبان آورد
حکیم خردمند کمتر خورد

کشتن یولاد

بسیارند فولاد بولس کنت
دور زور کشتن به بول بقرتر کنت
دور زوری چون کامل بر و بگذرد
ازان بول بولتس بر و نورد
باید باب صبر انچنان
در آید بسی سیره در نهران
در آردن در یک شترابه تمام
که پنجه نباشد بو خشک خام
بسیارند پاچک ز صراحی دست
نه پاچک که عورات سازد پسته
ازان یک سید ز زمین ستود
سر ایامی مذکور انجا نهند
سفاله بزوی شترابه نهند
فرارند پاچک در یک سید
چو سردی بیدر دبر و لور بند
مگر چار بولتسی در دهنت
ز اب صبر کیر بار و کر
بسیارند چون اندرون خورد
یکن استن یکپاستن پسته
سیر انجمله انور سرابه نهند
بدسیان ده و چار کت نزد
همان چند کت که کفتم ترا
به پر بار در سیره هشت کرا

بسیارند

در سیره ز قوم واک آورد	زبان پس به آب گشایی پرد
که راندم سر جامه السلان	درین بره و سیره پرده بچکان
بکن آمده بر آب تر	ز پوست هدیه بید و کر
کنند سحی اندر سر برآیند	ز ان نوشتن محمد اندر دهد
بکن تا سه کثرت به پیش کم	به بهی که گفتم و راندم قام
لکان در سیره و روغن پرد	درین حمله دار و چو پخته بود
از وجهه بر روی آتس نزمیر	بکن آس ذکمه بجامه به سینه
که شد پخته حامی مانده در آن	از ان سناگردنیکوین
بر آتس در چند بایستند	قور زنت چون ایالانمانند
همنوال پسندن نوزد دگر	باب صبر خید کثرت دگر
نقوح حکیمان را بنام خیمه	ز خواص فولاد کتبه اگر
مداری همی قول من استوار	بندیس تا چند کلامی بکار
که نزدیک خلقی نماید محال	چه راتم فتم زود بر قتل و قبال
ز پولاد کتبه دهد بر سر	طبیان به رنج نوعی دگر
ز الواع ز حمت ز پر سرود	و بیله بر که فولاد کتبه خورد

در
 سیره
 و روغن
 پرد

سیرز و پواسیر نشق ورم

بمیرد همه گرم بکندر کم

فراید از و آب و ریت ^{آو}

ز یول چکان نیز سیلا ^{بول}

بانوان پرمیوه سنیات هم

نماند از و هیچ سردی بزین

خورد هر که پولاد در سال ماه

بیب

درم خید از سس سیرین

یکان مانس ز و خید طعی کند

طریق مای شش کر بوده درم

ز کبریت پاکنده درم چهار

چوبی سیه کت کبریت زد

ازین سله اندک به تو زار

بروی طریق نیر دآرو فرار

نماند نیز ترخان و فو لاج ^{و دم}

رو و خلط از زوده و سینه هم

بسرخی بدل کردش ز نکند

کریزد در آید ز پولاد پول

ز خفقاں کود در دستفتم کم

خورد خواه مرد و خورد خواه زن

سپدی نیسار و بوی سیاه

بیب

طبق زان ز زر که چکا خندان

بمقاص بر رویه بوته هاست

دوازده بق آرد زیاده نه کم

بکن استن ز بق در آوند آر

ز کبریت سد سله سماک

یکی زان طبقها برو سید آر

طبق دوم بروی بداند باز

بیب

بیب

همین نوع حمله طلق دهند
 هند نیز زمین یا یک دست
 ببالای بوته هند صد
 چو بنی که سردی پذیرد باز
 طبقه های مذکور کن جمله اش
 به پولاد کهن که راندم قلم
 بگو کوس را تا نیکو بسنود
 بدین نوع لیکن چنان تر بود
 لب سنگ مذکور با آب
 پس آن مردود را در سیرا نه
 پس ازند پا یک دست
 در کنجی با تیر برودر هند
 چو بنی که سردی پذیرد باز

نخایله ببالای بوته هند
 ببالای این بوته را در هند
 دهد اس آنکه بر میوز بر
 بیرون آر بوته از آن منس آرد
 همین راست ای خواسته قتل نجاش
 همین لفع حویند برین منس ام
 که از هم بدن نوع گشته بود
 بمردار سنگ اگر کنی بود
 بکن زبره از شیر نای ذهاب
 بروی سیرا نه شطرنجی هند
 از آن هم زیری سیرا نه هند
 پس از هر طرف آتشی درود
 ز کشته را از آن سیرا نه برار

نوع عدلی

ز روز من و لغه پولاد کر
 کنی کشته مخلوط باید کر

کنی سرب مقبول را یاد آن

نخاستش که بجای زردار بود

پیش این حمد را اس کیجا کند

با سبب سحر اردچان

سی سیر چون اندر دوزخ

دران تو ده با حکم اندر بند

پوسته روی پر روی اس ترند

کند اس در حقه رهتند

بسیار فصل الهی سفا

گراست مقدور اندر جهان

چو راع قسم را بخوان آن

مدقون مسوک دوران

بوسن در آرد پند کاش

چو نوزن با اس لوز تمام

در طلق کنند در اری این

از ونیر در کسکان در دهد

ز پاچک دو صد محل تو ده

که ده روز شمول با سد دران

چو چکی بدید به بوته بنند

پس اس به چار شود در بند

ازان تو ده حمد برون آورد

مدقون یک جمله ران دهد

نیایس خزانه باد شاه

که از رکن خاک بجزر اس

که تاب نیاس نیاز دران

مدان هر چه دار و مثل در

بازند اندر دستش سپاس

بمیرد از ونیر دستش کلام

باب صد و پنجاه و نهم در سنجیدن حدی مندی و بی کسری

بسیار زندگی تواره کلوپ	پس این که با بانه از او این
بکن چارگشت پرکا لها	دویدار بکن بازیر کا لها
پس این جمله اندر سیوی کند	باب شطریک ترکت
نر و زمی و کر هر که در وی زند	چون بنی که بیرون سنا روی
بر آور از خود جا سا کوش	مخمان ان اب رایکس
لبک یا بکن خشک و از ابدار	با نواع تدبیر اری یکار
حدون تراب کیر قرار	از و اب صای و نامی برابر
از ان تی با نیر مهلاک و	و کوفت تبا و آرون بود
رود حله بر میود نای از ان	نماند سلس اول کولان

باب صد و پنجاه و نهم در سنجیدن حدی مندی و بی کسری	
بصیری شود و ستان ده	بمقدار او قند بیوش کم
پس این بر در و در سفالکند	بر اتس بدارند و بر این کند
سوز و شمای بر روی نبار	بکن سندر و ابرار الش برابر
دو شکی کا و کس سردم	بکن سردم سنگ تنکار ضم

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number '۹۰' at the top left and various vertical lines of text along the left edge.

در سدرم انگبین ضم کند

بوسه سر لوتها انجان

چو پکیاس انرا بکوره کند

بگیرد با سوسن برک

برین لونه کر یکد کرت دند

از دوا نچه مجموع حاصل کند

کدر که ان را چستام

بیک بونه این جمله را پیر کند

نه زبون نه اید از دود آن

دناش از ان پس کند

کند باز کوه بر برد خند

یکی توله بایه سرون آورد

بزرگزد بد تا صبا کند

نکرده کبی روز بروی چستام

با صد و ستم در کسیدان خراطین حشر

سیارند کس خراطین

در ان در کبی سیره دوسیر

بزرگ چوبه یک سیر اندر کند

سالت از و چیت نیل کند

ویکن مالکت و هم مکان

دو چون مرا نژاده و چار پارس

همه دانه در خاک اندر آورد

کند اش از این بقر

دوسیرس ز نیکار یک سیر

درو سهدده سیر اندر کند

یکوره درازند دیگر دست

به اندک یو دایک بجه سید

بر بردار و داهایه نکاش

چو سروی بدیر در و ان آورد

بسیار

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including some numbers and small text.

پوشید بای احاک را	ستانند از دواتها پاک را
کنند حج در پشته اندر هست	پس آن جمله
بود یا بی بره بری همه نه را	بستش بگیرد سری را
اگرچه ز دباک نبود از آن	بود این حدیث چون در آن
پزید به سان روی زمین	بخاتم بسازد از وی نیکین
منافع تمامی بگفتم نه زان	که خواص آن کم کوستن آن
خصوصاً کتابت نیاید موز بود	مشرح نوشتن در و چون بود
و یا جوهری بصارت است	حرد متذرا یک است بتالیس

نویسید

زمین که زنگس بود لعلگون	تر لطنش بر آن است
گندیک سپوچه حرا طین بر	سبوی کند یار سبوی ابو
بهند حمد بر آنس نوزناک	بسوزد چو حمد کو در همچو جاب
سنان کو کل خوردند دامت	ز مقدار کو کل ز تنهار کینر
در کجبه لعل و سف در آر	بکن قند کبه در سبهدیار
ز روی و زنته کیر یا پیشین	در روعن کاو ای جو کشتین

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word "نویسید" and other illegible script.

بسیار دیگر امانه سفر داشته

بسیار خاک جلا این نام

بازند از چنین زایه نیک

لکاوند قبری بصحرا همان

شمار مبلغی یک ایوان

برای چوب انچه با حکم دار

موسر چون بعد در ^{چهار} ~~چهار~~

بالسوی ستاره شد

مخفی بداند که معمول است

کنون ^{کتاب} ~~کتاب~~ برون از کتاب

اگر در زن و بوی افاوت

بیانند کدل و سبیل کند

ستاره خاک ^{کتاب} ~~کتاب~~ سراسر نام

یعنی کو برش بنده زن نوذ

زهر یک ده و نه درم با شکار

بسیار کین کاوان بکن جمله ضم

چون بنی که سحر شک و شک

که کاوند حل از شیء مردگان

بکن قیمة کور را پیر از آن

پس از چار بوی بر فرزند باز

لذان قیمة انچه خاکسار

برون آورد آنها چون بسب

نه سکه افرو دادندین سخط

بگویم همه تحفه و با صواب

زن از کویس یا سوی او شده

پس اگر در و بس درند

بسو در بدن میان طعام

و اگر کو در بدن کنه که بود

نسبت ^{بسیار} ~~بسیار~~

بسیار کین کاوان بکن جمله ضم
چون بنی که سحر شک و شک
که کاوند حل از شیء مردگان
بکن قیمة کور را پیر از آن
پس از چار بوی بر فرزند باز
لذان قیمة انچه خاکسار
برون آورد آنها چون بسب
نه سکه افرو دادندین سخط
بگویم همه تحفه و با صواب
زن از کویس یا سوی او شده
پس اگر در و بس درند
بسو در بدن میان طعام
و اگر کو در بدن کنه که بود
نسبت بسیار

اگر حیاب ظلم بروی رود	یقین است از حق بنحو دلود
کند ترس پاری و باز خود	اگر زن دهنرد ملائمت خود
که بسید سبب چو کا و نه زبان	بود عاقبت انمرد بروی خیان
چو آرام حویان کویا اگر	نیاید چمن جاد آرد در
ندارم ازین چمیر چیری دیگر	نیمه است از بسجده

باب صحت و دریم در علاج اسپان

یکویم که در فح چه دارو بود	سری را خلاط چون بود
پس از انرا بواج بنی دهد	درم اسنن تخم گامی کند
اگر سخته باشد و با ناله خام	فرو ریزد اصلاح است تمام
همین کوه بول بقره آورد	همین کوه بول بقره آورد

که جنس ستارید و ناز بسی	اگر بر زنده است اسپ کی
سبالگاه اندک خالیه تر	بکن حوریت را ببول سیر
رزاروی مدکور حلقس بریر	بوقت سحرگاه بهتر کبیر
گردد در دوید و بپوشد بود	پرز مرد و باز و فرود آورد

کیمی زو بسجده

علاج کل چشم اپ

یکی دونه پر سیدرا کبیر	بکن کندم انگش کرده خمیر
ازین حله الینده مالی کنند	پس از ابر روی آنست
بکن استس چون نان بنور دگام	ببند از در چشم کره دگام
کلن از چشم ان آسپون کوند	از وروستی دین آفزون

و عدد یک

ببوزند کر کالبه سر لستر	همین نفع ببید آنگند در لصر
ببوزند مویس سر آومین	از دینز یابند نفعی همین
بیلد زردو دکر ز عفوان	بکن عفوت اصبر باران
ت و بکن اس این چهار	پس اخلا در چشم بند
ببند از در چشم اپی سخا	کیزد از و ناخته نیل نزلخ

و عدد یک

اگر حج بار یک بووه کنند	چشم فرشته درد مند
لشعل ای کریم در جیم	رو دناخته شرح و کهنه قدیم
از ناخته سبزه با برت رنگ	بکس از دمی بکد و سبزه رنگ

یکن خشک در سیاه اشوبه سادو کو و چیم ایلینداز
 زناحونه بینی نطلم و لبان اگر چه سیاه است یا شرح آن

نوع دیگر

ز سندی و دیگر استیان در کج حنظل یکن یار آن
 پس آوراق نیم و کاین سار کثای حوردو کون اندر بور
 ازین نیم سیرتی بر یک نیم بیاندار در نیم من اب نیز
 بختان پس انچه را بختان که باقی بود چ سیرتی از آن
 بده اپ را حله در وقت ستم مانند در و علت ستم آن

نوع دیگر که آنس و چینه

بند کسای سیرتیه سفید در سر که بند کج کتید
 بلقوید دمان و سس از آن بیار و حک قطره بعد از آن
 کتایه خورد و در هنیگرا ریوست پله دماکی آله
 همیده بلیه و کسینه نیز دوکان تو که کسیرت این حمله
 سر ویده سیرتیه او درار بده اپ را وقت ستم و
 بفرمان روری ده حمله حلق رود تکی و کل این حلق

در کج حنظل

برگی آهسته

ادویه دروسکم اسپ

نفس را چو دروسکم بداند	لغزش کس ای زود اندر زمان
رسیده بود اسپ راگزینان	بریز زبان نیر فستران
گندول فی الحال بهتر شود	اگر اسپتازی و یا خردود
دیگر چون نباشد و دیده زبان	ز او را و نیم بکاین استان
زاحوده سندی و پلید دار	دیگر لیل که با حویت مار
نمک سنگ بوچه و حبه کماز	دیگر المند و ملح دریا در آر
تا وی کند آس و مک و دید	ز دروسکم اسپ و نگرید
سین لفع کسیت تراورد	اگر اسپ او اسپ را در دم

ادویه سسکی سسک

خرواسپ را در سسک کشته	رمانس در موته و یا از خود
بیارند اسج کوره تر	که از انبساط کل مبارک
بکن اسس در دهن سسک درار	سحلق فرس ریزای چهار
بمقداران من آرایم	کس ده بود سسکی سسک

بوعدی

بالس درازندمان گشتند	مک زنگ یکم آوزند
بکن حلط در سیره چند با بی	بکن سرد در دهن کاویت
زایب و خرو کا و کستر هم	کاده بود استگی سک

ادویه موثره

دوایی محرب تله موثره	زمن بسنوا چاه مرد سره
ب و کحات کا و اندر آر	زیرک کریر و زخه دل بیار
کود دفع از فصل پروردگار	بده اسپ را چند دوری تبار
چو باروعن کا و یکجا دهد	همین نفع تخم سرسل آورد
چو با دین مذکور انرا فرید	همین فایده بیح حنظل دهد
میان دو تنیس داعی کند	اگر انرا موثره کسند
مسطول کبس ذاع نیکو سوز	و سیچار انکت بالا زیور

نوشته دیگر

ستان چوب انک ایچ مرده	اگر بسته سدره از موثره
در اتس کن گرم ان از میان	و بیله سپر جویند بیار از میان
کند حامه یاره ز حامو ترا	سجانه بر پیچد همان عصورا

بسیار موثره

کساده بود موثره اسپکار	بارد همان چوب کرم چنار
سجای که کرم است چو اسبان	بر موثره بچد مس در زمان
چنان بسخ ان چوب محکم	که گرمی و تری علل در رسد
نماند فصل خند آتش خان	از ان موثره باخ نام و اسان

*نوع دیگر
علل زهره ز آب*

زهری نروداده چو نیستان	بکن روغن ریب ایاران
بماش همیه دکتر هر باد	طلاکن بینا رنم کر فساد

بسته گی که آب

چو بویله حرو اسپ بسته بود	نمقب نروداده صابون
نهد نیمه کافور جو دانه را	کساده کند اسپر متانه را
<i>چو در مانیزان سید کیم استوار</i>	<i>بویله نیک و نیک سنجی در</i>
یقین بول بسته کساده بود	ویله ملح بر راس زهدان کند

علاج ز آب

ستان یکدم از ستم فار	برنج فرس کن طلا پند بار
زهرین بلا در همین نفخ دان	چو اسکار نووه کند ایاران

علی باد گرفته اسپ

بکیرد با عصای اسپ پی پو باد	دوای محرب زین دار باد
ز لیم سعال از حریه گند	با فراط بادین سست گند
تواند نماید به هفت چسار	سود دفع از فصل پروردگار
ککل سینه نیر سگت بار	ز و لالان کبه و سندی در آرد
ز آحموده و از غفل کرد هم	ازین بر یکی کیر سس کان درم
کرایبه بانداره تیره درم	بباید بول تو ستم
برین ترح یک سفده	کیرند انواع از باد

الاح باد قبضه اسپ ای حانذیاره

ز باد قبضه اسپ را	دوای محرب بکوم ترا
بلکه سیاه و نک سنگام	دگر ریره و اکثر درم
دگر سدرم نک سفد	که دارند پس حمله کجا گند
شکر ت با سپی پان	ازین باد از فصل باری همد

علی اگر ناردده اسپ

ز گرمای نفسیده اسپ اگر	که مونتر کن کیر و خنای
------------------------	------------------------

دگر متبهي زيره و گل چارام	يون همه از نبات آر ضم
بده خطا در سیره کاو بده	ز فصل الهي نمود زود به

علاج کونجی ایک ای کتن باد

از کونجی نذر اسپه کسبی	سختش نغیاد نقطه بسی
ز کباب بوخته در دی	ز فصل الهي بهتر شود
ز بونجی سنان سدرم	یکن بم آب از چاه ضم
سختن پس این جمله	که دو نم سیدی بماند از آن
بیالای با حاکم البستان	یکن سیر کتری یار آن
دو هفته بدین اسکرید	از آن تیر ان آب بهتر بود
کتر او سگری کرد	از آن نیز گویند بهتر بود

علاج لای ای

از تو سن دایملا عورت	تهنگاه و شکم کسیده بر است
سختی بله خون بر او زند	پشش و سن کاو و سینه
یکم سیر روغن کبی ارشتر	زیاده خطای اسد و اصاب
نک پشک روغن نه دم او	ساله بندریک در سم او

بود کوار بر تونجی گروه
دو پیشش گنجد فاعده لحد آن
قزای بود اسپ هر و آن
اگر لایق است اسپ فریه بود
نمک رنگ او کند هم نمک
ازین حمله داروی کسید کبر
دو هفته بدین تموس

و یله نرم راندنیار و سکه
پس آن آب و که رانند پس
و خود س بود از برای کران
به فریه دهی لایق کم بود
ز پوست بدلت وی است
در روغن کاو یک نم سیر
بلع پیدا آورد فریه ای

علاج حارثش آب

بر وسط و کوار دو سیر آوزند
دو سیر ار سیه دانه توپار
بدیگی در آور بالمش بدار
چو دارو در آن دیک بوزم
ش آب را سحت حارثین
پس اندر ش حارثین
ز باد سخن از نداین چند چنر

بسی کرب کبر بارش کنند
سنان روغن تلخ سیر
دو انای مذکور در روپ در آرد
سخار دتن اسپ را وقت نام
که از پوست تو سن بود چون در آن
که رو حارثس آوزد حارث
زا وراق و ج و در کوب
و کوب

بیک حای گیرند آس زند	در پوست بیل بسی اوند
سیرم فرس مالید در وقت نام	کیند خاکستر س را تمام
کز و جار سن کینه گیر و قرار	ز فصل خداوند پر و کار
پو بنی چو اسکینه بیرون زند	بزمی را که قصاب بیل کند
رود جار س آب خوب حال	ستان رود سر کین اوم

علاج کجهر آب

که از سج و همی نیاید برون	بود تجیه آب را آندون
بیار در کله تم چو سده آ	دو ایس کویم ترا با صواب
بیک نفقه ان تخم بیرون رود	از ان چند مایه و س را بد
نظا بدار فصل جهان	چو بیرون زند رود آس کمان
در اند در دوع سیری درو	بسیارند از مایه ریره خورد
بیالاید و چپند مایه دمد	از ان دانه مایه چو کنده بود
	ز فصل الهی بیاید سفا

علاج کنگام آب

مدان سج دارو کنگامند	با سببی که کنگام بگرفت حا
----------------------	---------------------------

نسخه
 کنگام
 در وقت
 خوردن
 آب

سجوان و بدم سوره هو الصبحی
چهل روز به بادوشن بدم
ولیکن محراب بگویم نغرا
کند دفع پروردگار از گرم

نوع دیگر

سیتدم من از روحی معتبر
علاسه به سیدم از برسی
چو در اسپ من کردم گننام آنم
موافق نماید ولیکن بسجی
که تا تا شو تا شو تا شو تا شو
سپاهی مرا گفت در ره روان
مانده رکعت نام نام و نشان
دو هفته سجوانم دمیدم بران

نوع دیگر

بودن سجوانه الو الصبحی
بهر عقد یک رینمان در شد
بهر در کرده نای گننام زرا
بهر ریسمان عقد دیگر زند
کودن تماند یاران
سود شک گننام تو چسان

علاج گننام اسپ

چو گننام ظاهر محمود زبان
چهل بار در روز اول بران
بدان سوره فاتحه را بخوان
بروز دینم سبی و بهر سجوان
چهل روز خواند چو بران
بهر روز یکبار کم می گست

در سجوانه...

باب صد و هفت سیوم در فواید آب ولان اسلخ

ز تخم گنایه اکیب میار	سه چندان درو آب پزاید
سه روغن بیدارند در افما	چوننی که ترکت تخم شایب
بمال و ببالا و البس برار	پس الکانوسا در نیر آر
باید و در روده پیر کند	سر روده از هر دو حاجت بند
بسیان روده در آن کرمی بند	بیک عسجرت مالسن بند
چونوسا در ی حل با بود	ز روده به آوند دیگر هتند
ز شیر کتاره و روغن قش	باکت نوزدن دمد سیدینج
چو پولاد مذکور عمل شود	باب گنای فرود آورد
دویم بار در ناز تابان کند	درون آب کوسا درین هتند
برین حاج ده بار اورا بسازد	لیکن عرق بر پار در هر دو اسلخ
کران آب بر تن این دهد	بدان تن پولاد مصری برزد

و بحث دیگر

ز مسکولیت و سر کین اگر	باب صبر بر سه کن یکدیگر
بتاد پولاد در وی در آر	به همی که گفته لیکن نیست با

بَرده تو فتح سنجین تیز
بیرد بر این براب دم کوه
همین فتح از اب صایون بد
چو در بول مردم بیک حال بود

نوع دیگر

ز سر کین اسپان همی لعل
مدنیر گویند بهتر از آن
به پیکان از اب سیر کین بد
چو در محره و کسینان شازند
در آن تن از انبیکه در رود
بقین جان ان سخن بیرون بود
تو اتر سیتدم ز مردی کبار
ولیکن درستی سداستوار

نوع دیگر محافضت اشباح از بکار نمودن در بسکال و عود
اما اولاً اشباح را بموم خالص طلا کهنند

از روعن بید اجیر را
طلا میکنی حخر و تیز را
ز لکا کیر در بسکال گاه
نموری کند روی او آتیه
بکند وی عله اگر در هتند
ز لکار دار مور سکتش رنبد

باب در صحبت و همدم در مرمت کباردن

عجب مردمان اند از جهان
که خند تبر ریس بسبب خزان
بسودای کانز ایه سبتند بود
زیالست مردم حال و عود

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لك النبوة
والرسالة
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين اصطفى لك النبوة
والرسالة

سب و فرمایا تو یاری می نزنند
 بسی ز خاک استر اندر گشتند
 با مردای پو رعید الکریم
 از بسکرات ان رخ عمری آمد
 گهی گوارین عدم و آید غنا
 بدل الویوسف است این کلام
 ز بی مردک کون هر یل تمیز
 حوسنی جاودانه حجاب آید
 یقین ای کسیر دردم برست
 انقب کسبی در ان نکر
 ز کوه کرد بنما و بصیری طلعت
 ای روی اردود کوه زرد
 بر سن نوحه این جمله را میدهد
 ز کوه زمانه ریمق به نار
 لعلیست بحالیت سنوایی سپر

به نزد یک خود کیمیا می برند
 بدقت تقیری درم کم دهند
 که از بهر ز خاک گرفتند سیم
 هر مردی خاک نامد است
 بود او همیشه منقلس پر غنا
 که منقلس بود کیمیا کرد ام
 که او خواهد اندر جهان چا چیز
 ز راز کیمیا خاک را رنگ دید
 ولیکن کوشش نیاید بدست
 جبالش رسد گشت نماند خیر
 نخواهد اگر سینه از نخل
 ای چشم از تق زبوع بدرد
 که از کله آدم و تا این دمید
 و میدن بصلح رود و روکار
 که اگر کسیر اعظم هر دان منبر

کیمیای حقیقی

که دنیا و عشق بدست آورد	بخوانند علم دین با هر دو
کند بر لب طبع سپهر کور	اگر چه بود زاده پاره دوز
بود دست در پیش در مال	چو بی محرب که از سر نیاید
که در میدان ازوز تر بود	زاکسیران حاتم بهشت بود
که این فروغند با کیم نور	به بخار صاحب لطرکن لطر
همه عمر عالم براجت که ار	بگشت رخ خدی بهر دگر
مرون آورد کورس فوت روز	لطرکن به حیاط پاکیزه دوز
که ای است مطرب که پر است	هر مژده خراج که سیرت
ز دست سهران یک جای با	گرفتم که تو یافتی کسب
بدنبال این علم رهن حط	چو یازد میری نیاید عا

باب صد و هشتاد و نهم در کیفیت حال و سلسله کتب
 تمام شد در حال مرض و بجا بدو خط بنده مهتاب را
 در روز ۱۲۴۴ و صلی مطابق روز و بی شهرت
 سببه تاریخ مقدم ۱۲۴۴ و صلی مطابق روز و بی شهرت
 بدی حاجت بنیاد صورت احسان از قلم بدو

بیای

دلیل این است که همیشه غلط بود امیدوار است
اگر سهو در ظاهر شود یا صلاح در باطن بداند
معاف داند

و در هر ماهی طعام نه روز است و در شنبه

چهارم و در هر سال و هر سال

در دوران سرد

در ماه اول یعنی در ماه اول

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز

باب بیستم در بیماری کونزس علی

باب بیست و یکم در ماسور منیع

باب بیست و دویم در طریقی که از کونزس

باب بیست و سه در علاج کونزس کونزس

باب بیست و چهارم در درد دندان

باب بیست و پنجم در کونزس کونزس

باب بیست و ششم در خروج السان کونزس

باب بیست و هفتم در عمل السان کونزس

باب بیست و هشتم در کونزس کونزس

باب بیست و نهم در کونزس کونزس

باب بیست و دهم در کونزس کونزس

باب بیست و یازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و دوازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و سیزدهم در کونزس کونزس

باب بیست و چهارم در کونزس کونزس

باب بیست و پنجم در کونزس کونزس

باب بیست و ششم در کونزس کونزس

باب بیست و هفتم در کونزس کونزس

باب بیست و هشتم در کونزس کونزس

باب بیست و نهم در کونزس کونزس

باب بیست و دهم در کونزس کونزس

باب بیست و یازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و دوازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و سیزدهم در کونزس کونزس

باب بیست و چهارم در کونزس کونزس

باب بیست و پنجم در کونزس کونزس

باب بیست و ششم در کونزس کونزس

باب بیست و هفتم در کونزس کونزس

باب بیست و هشتم در کونزس کونزس

باب بیست و نهم در کونزس کونزس

باب بیست و دهم در کونزس کونزس

باب بیست و یازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و دوازدهم در کونزس کونزس

باب بیست و سیزدهم در کونزس کونزس

در کول اول

نصف یک در ترقان نوع سرد

نصف دوم در فوج لعنه با اس

نصف سوم در کول اول

نصف چهارم در کول اول

نصف پنجم در کول اول

نصف ششم در کول اول

نصف هفتم در کول اول

نصف هشتم در کول اول

نصف نهم در کول اول

نصف دهم در کول اول

نصف یازدهم در کول اول

نصف بیستم در کول اول

نصف سی و یکم در کول اول

نصف سی و دوم در کول اول

نصف سی و سوم در کول اول

نصف در اما اس حکم و شیرین

نصف دوم در فوج لعنه با اس

نصف سوم در کول اول

نصف چهارم در کول اول

نصف پنجم در کول اول

نصف ششم در کول اول

نصف هفتم در کول اول

نصف هشتم در کول اول

نصف نهم در کول اول

نصف دهم در کول اول

نصف یازدهم در کول اول

نصف بیستم در کول اول

نصف سی و یکم در کول اول

نصف سی و دوم در کول اول

نصف سی و سوم در کول اول

در کول اول
نصف یک در ترقان نوع سرد
نصف دوم در فوج لعنه با اس
نصف سوم در کول اول
نصف چهارم در کول اول
نصف پنجم در کول اول
نصف ششم در کول اول
نصف هفتم در کول اول
نصف هشتم در کول اول
نصف نهم در کول اول
نصف دهم در کول اول
نصف یازدهم در کول اول
نصف بیستم در کول اول
نصف سی و یکم در کول اول
نصف سی و دوم در کول اول
نصف سی و سوم در کول اول

در کول اول
نصف یک در ترقان نوع سرد
نصف دوم در فوج لعنه با اس
نصف سوم در کول اول
نصف چهارم در کول اول
نصف پنجم در کول اول
نصف ششم در کول اول
نصف هفتم در کول اول
نصف هشتم در کول اول
نصف نهم در کول اول
نصف دهم در کول اول
نصف یازدهم در کول اول
نصف بیستم در کول اول
نصف سی و یکم در کول اول
نصف سی و دوم در کول اول
نصف سی و سوم در کول اول

بیرک اوستا کامل

- ۹۲ نوده چهارم در ذرا کفون ذکر
- ۹۳ نوده پنجم در عرق الساس
- ۹۴ نوده ششم در حررا و نقل مار
- ۹۵ نوده هفتم در عرق الساس
- ۹۶ نوده هشتم در ودا اسطر بدین
- ۹۷ نوده نهم در عرق الساس
- ۹۸ نوده دهم در عرق الساس
- ۹۹ نوده یازدهم در عرق الساس
- ۱۰۰ نوده دوازدهم در عرق الساس
- ۱۰۱ در صحوان دمیدله است جهان
- ۱۰۲ در ودا انقلب ال علقه
- ۱۰۳ درد الفلب
- ۱۰۴ در حررت مایه که گویند
- ۱۰۵ در لوبول
- ۱۰۶ در ورت ما سهارش
- ۱۰۷ در لفظ لعنه سورج
- ۱۰۸ در ورت اصحابی این وخت
- ۱۰۹ در ورت صلی آتش
- ۱۱۰ در ورت در ابده
- ۱۱۱ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۲ در ورت زهر مایه سانی
- ۱۱۳ در ورت در زهر دهنورج
- ۱۱۴ در ورت در و دلیل
- ۱۰۰ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۱ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۲ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۳ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۴ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۵ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۶ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۷ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۸ در ورت در زهر کرم
- ۱۰۹ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۰ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۱ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۲ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۳ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۴ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۵ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۶ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۷ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۸ در ورت در زهر کرم
- ۱۱۹ در ورت در زهر کرم
- ۱۲۰ در ورت در زهر کرم

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number ۱۱۱.

۱۰۹۵	علاج فکله در اجسام	۱۰۹۶	صفت و علاج وصال
۱۰۹۷	در حکم دین و زبان	۱۰۹۸	در دوا و علاج سالکین
۲۰۴	در خرم جابور	۲۰۵	اندر دوا و انوشیروان
۲۰۶	اندر بر سکه و بر دود	۲۰۷	در دوا و بر کوفت و کسالت
۲۰۸	در اندرز راوی	۲۰۹	اندر نشانه کرم و ضرر لعل در دین
۲۱۰	اندر در دوا و علاج	۲۱۱	اندر دوا و کنگره روز
۲۱۲	اندر کتب حاتم و علاج	۲۱۳	اندر دوا و کوصح
۲۱۴	در ساق و دین و دندان	۲۱۵	در اندرز باد و عام
۲۱۶	در کرم و کرم و کرم	۲۱۷	در بار کرم و کرم و کرم

ع الوصیه گفته

